

# داستان‌هایی در بارهٔ تبرّعات

تنظیم و تألیف: گلوریا فیضی

ناشر: مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، دهلی نو

تاریخ نشر: ۱۹۹۳ م

حقّ طبع: هیچ قسمتی از این کتاب بدون اذن کتبی صاحب حقّ طبع (مؤلف) قابل ترجمه،  
تجدید طبع به هر صورت و به هر وسیله نیست.

## کلامی با خوانندگان

دوستان عزیز:

بسیاری از شما عزیزان با خواندن این سطور، داستانی را که خود فرستاده‌اید بازخواهید یافت اگرچه داستان ارسالی شما به کلام شما بیان نشده باشد، از همه شما سپاس گزارم. بدون مساعدت شما، این کتاب نمی‌توانست به رشته تحریر درآید. اسامی جمیع یارانی که حکایاتی را ارسال داشته‌اند، در انتهای کتاب آورده شده است. اگر حکایتی را برای من ارسال داشته‌اید، لکن نام شما در فهرست اسامی نیامده باشد، به یقین مبین بدانید که مکتوب شما واصل نگردیده است.

اسامی نفوسی که در حکایات مزبور ذکر شده، تغییر یافته است، مگر معدودی از نفوس که حکایات آنها قبلاً به طبع رسیده یا برای بسیاری از احباء معروف و مشهورند. این اسامی که واقعی هستند، با حروف درشت مشخص گردیده‌اند. اسامی مکان‌ها واقعی‌اند. در عین حال در برخی موارد لاجل حفظ و حراست احبای ساکن بعضی از مکان‌ها، اسامی حذف شده‌اند.

چنانچه داستان‌های جالب دیگری در باره تبرعات امریه دارید، لطف فرموده، برای من ارسال دارید. کلیه آنها جمع‌آوری و احتمالاً در کتابی دیگر به طبع خواهند رسید. امیدواریم از این کتاب لذت ببرید.

گلوریا فیضی

## فهرست مطالب

۵ - ۳۵	مشارق الاذکار
۳۶ - ۵۲	تبرّعات بین المللی
۵۳ - ۶۲	حقوق الله
۶۳ - ۷۱	تبرّعات ملی
۷۲ - ۷۸	حکایت گل های سرخ
۷۹ - ۹۲	حظایر القدس
۹۳ - ۱۲۰	چند حکایات دیگر
۱۲۱ - ۱۲۳	فهرست اسامی فرستندگان داستانها

حضرت ولیّ امرالله می فرمایند:

«ما باید به مثابه چشمه‌ای جوشان یا نهری روان باشیم که به طور مداوم و لاینقطع خود را از هر آنچه دارد، تهی می‌سازد و دائماً از منبعی لایزال و لایری پر می‌شود. رمز حیات واقعی اینست که به طور مداوم بدون ادنی وحشتی از فقر و با اتکال و اتکاء به فیوضات لاریبیه منبع جمیع ثروت‌ها و خیرها لاجل منفعت هم‌نوعان خود به بذل مال بپردازیم.» (ترجمه)

## مشارق الاذکار

ساختمان‌های زیبای مشارق اذکار که احبای الهی در اطراف و اکناف عالم بنا کرده‌اند، پیروان ادیان سلف را جمع آورده تا در کمال وحدت و یگانگی به دعا و مناجات پردازند و خالق واحد نوع بشر را تکریم نمایند. در جو روحانی و آرام این معابد، منتخباتی از صحف و زبر مقدسه عالم زیارت می‌گردد و مستمعین با هدایات الهیه که طی قرون و اعصار نازل گردیده است، آشنا می‌شوند. زنگ تعصبات علیه پیروان سایر ادیان از قلوب مخلصه زائل می‌گردد و رشته تفاهم، آنها را با بقیه نژاد بشری متحد و متفق می‌سازد.

بسیاری از نفوسی که برکات ساطعه از این معابد را احساس کرده‌اند، هنوز از عشق و محبت و فداکاری و ایثاری که بهائیان در بنا کردن این ابنیه ارزشمند و گران قدر و هدیه کردن آنها به هم‌نوعان خود، از خود بروز داده‌اند، بی‌خبر و ناآگاهند.

داستان زیر یکی از صدها نمونه این ایثار و از خودگذشتگی است:

زمانی که بنای مشرق‌الاذکار در ویلمت، ایالات متحده<sup>۱</sup> در دست ساختمان بود، در امریکا معدودی از بهائیان زندگی می‌کردند و با این که بقیه بهائیان عالم در تأمین مخارج بنا مساعدت می‌کردند، همیشه کمبود منبع مالی مشهود و محسوس بود. یک بار، در یک دوران تقریباً بحرانی، زمانی که امر بنای ساختمان معبد به علت فقدان وجوه لازم در شرف توقف کامل بود، محفل روحانی ملی آمریکا از احبای آمریکا تقاضای تبرعات کریمانه و ابراز ایثار و فداکار نمود. عکس‌العمل احبای چنان بود که بحران مرتفع شد و بنای معبد تداوم یافت.

---

۱. Wilmette the united state

از جمله نفوسی که جمیع موجودی خود را اهداء نمودند، بانوی مستی بود که از قلبی سخاوتمند و روحی پاک برخوردار و از جیفهٔ دنیوی به کلی محروم و عاری بود. او طی مدتی مدید به جمع آوری و پس انداز کردن وجوهی لأجل تأمین مخارج کفن و دفن خود پرداخته بود.

وقتی تقاضای محفل ملی برای تبرّعات بیشتر جهت معبد مطرح گردید، و او متوجّه فوریت امر شد، تصمیم گرفت نیمی از وجه پس انداز شده را برای معبد تقدیم نماید. وقتی که چندی بعد به علت تقلیل منبع مالی مجدداً تقاضای تبرّع مطرح شد، نیمهٔ دیگر پس اندازش را نیز تقدیم نموده، اظهار داشت که می تواند از قبرستان مجّانی که برای محرومین و فقرا در نظر گرفته شده است، استفاده نماید و البته برای مشخص کردن مرقدش نیازی به سنگ قبر ندارد.

لکن این پایان ماجرا نیست. وقتی که حضرت ولیّ امرالله صلاهی «هاجروا اوطانکم» را به سمع اهل بهاء رسانده، تقاضا نمودند که یاران، پیام شفاعت حضرت بهاءالله را به نفوسی که از امر بهائی بی اطلاعند، برسانند، این بانوی عزیز، که تقریباً نود سال از عمرش می گذشت و به حالت فلج با صندلی چرخدار حرکت می کرد، با زوجی جوان که عازم طرابلس جهت استقرار در آن مدینه بودند، به لیبی عزیمت نمود. او اظهار داشت که می خواهد به خاطر امر مبارک، استخوان هایش در آن محلّ به خاک سپرده شود.

مدتی کوتاه بعد از وصول به لیبی، او در حالی این عالم ترابی را ترک می گفت که تحسین و تمجید جمیع عالم بهائی را به خاطر عمل شجاعانهٔ خود جلب کرده بود. گروهی از یاران و عاشقان جمال جانان از ملیت های مختلف مراسم تشییع باشکوهی برای وی به عمل آورده، بر مرقد او ادعیهٔ حاره تلاوت کردند. حضرت ولیّ امرالله او را شهید نامیده، امر فرمودند بنای یادبود زیبایی بر آرامگاه وی ساخته شود؛ آن حضرت فرمودند: در آتیهٔ ایّام، هر نفسی حکایت وی را استماع نماید،

حتی نفوسی که هرگز از وجود وی اطلاعی نداشتند، از مایملک خود بگذرند و به مهاجرت قیام کنند. نام وی الابیلی<sup>۱</sup> بوده.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

مشرق‌الذکار ویلمت، حالتی استثنایی دارد، زیرا سنگ زاویه آن به دست مبارک حضرت عبدالبهاء نهاده شده است. این نیز برای خود داستانی دارد.

نتی تا بین<sup>۲</sup> از احبای آمریکا، از طریق خیاطی امرار معاش می‌کرد. درآمد وی به سختی کفاف مخارج غذای خانواده و پرداخت اجاره‌بهای خانه‌ای را می‌داد که در یکی از محلات فقیرنشین شیکاگو اجاره کرده بود. با این همه، این خانم مرتباً چند سگه‌ای به صندوق تبرّعات تقدیم می‌کرد. زمانی که احبّاء شروع به جمع‌آوری تبرّعات برای بنای مشرق‌الذکار که می‌بایست در نزدیکی شیکاگو ساخته شود، نمودند؛ یکی از نقاطی که محلّ جستجوی او واقع شد، محلّ ساختمانی بود که چندان از محلّ زندگی وی فاصله نداشت. در این محلّ، انبوهی از سنگ‌ها را دید که روی هم ریخته بودند؛ از سرکارگر پرسید که: آیا می‌تواند در میان سنگ‌ها به جستجو بپردازد و سنگی مناسب را بردارد؟ سرکارگر گفت: «هرچه از این سنگ‌ها می‌خواهی با خود ببر. آنها دیگر به کار ما نمی‌آیند.»

نتی از یافتن سنگ دلخواه در میان آن انبوه سنگ‌ها از شادی لرزید. حالا فقط می‌بایست آن را به محلّ بنای معبد که با آنجا فاصله داشت، ببرد. به خانه رفت و یک کالسکه کهنه بچه که در منزل داشت، با خود آورد. بعد، از یکی از احبای میان‌سال که در همان نزدیکی می‌زیست، درخواست کمک کرد. به کمک هم

---

۱. Ella Bailey

۲. Nettie Tobin

سنگ را روی کالسکه گذاشتند و به طرف تراموای بردند. نئی به هر ترتیبی که بود، راننده تراموای را راضی کرد به او اجازه دهد کالسکه را به درون تراموای ببرد. او ابتداً به آنچه که سایر مسافرین ممکن بود در باره او و سنگی که با کالسکه حمل می‌کرد، فکر کنند، اهمّیت نمی‌داد.

نتی و دوستش، مجبور شدند دو تراموای دیگر عوض کنند تا به ویلمت که محلّ زمین مشرق‌الاذکار بود، برسند. آن دو، کالسکه را به طرف زمین بردند، ولی آن کالسکه کهنه و قدیمی، قبل از رسیدن به مقصد از پای درآمد و فروشکست. البته موقعی که این اتفاق افتاد، چندان از زمین مشرق‌الاذکار دور نبودند و نتی هم کسی نبود که به آسانی تسلیم شود. نتی از پس‌رکی که یک گاری را پشت سرش می‌کشید تقاضای کمک کرد. آنها سنگ را روی گاری گذاشتند و سه نفری به زحمت راه باقی‌مانده را پیمودند تا بالاخره به زمین محلّ بنای مشرق‌الاذکار رسیدند. آنها می‌خواستند سنگ را به وسط زمین حمل کنند، ولی گاری به شیئی برخورد کرد، واژگون شده، سنگ را روی زمین انداخت.

سنگ مزبور، مدّت دو سال در کنار زمین معبد باقی ماند. بعد، یک روز احباء برای مراسم افتتاح بنای ساختمان در حضور حضرت عبدالبهاء در آن محلّ جمع شدند. حضرت مولی‌الوری به آرامی به طرف سنگی که نتی آورده بود، قدم برداشتند، به آن اشاره کرده، فرمودند: این سنگ، حجر زاویه مشرق‌الاذکار خواهد شد. معدودی از احباء که حکایت آن سنگ را می‌دانستند، از این بیان مبارک بسیار حیرت کردند، چون احدی آن حکایت را به عرض مرکز میثاق نرسانده بود. با کمک تعدادی از یاران، مرکز میثاق امر حضرت یزدان شخصاً آن سنگ را درون خاک معبد قرار دادند. دعای نتی مستجاب شده بود. هیچ چیز گران‌بهارتر از آن سنگ نمی‌شد به مشرق‌الاذکار تقدیم کرد.



\*\* \*\*

«ایثار، خلوص و شور و شوق حقیقی است که نهایتاً اکمال بنای معبد محبوب ما را تضمین خواهد کرد.» (حضرت ولی امرالله - ترجمه)

\*\* \*\*

در فراسوی اقیانوس اطلس، در انگلستان، خانم جوانی از یاران به نام نورا کراسلی<sup>۱</sup> خبر ساختمان در دست احداث معبد در آمریکا را شنید. او نیز پولی در بساط نداشت تا تقدیم کند، لکن مشتاقانه آرزو داشت به نحوی در بنای مشرق‌الذکار سهمی داشته باشد، لذا گران‌بهاترین چیزی که در اختیار داشت، یعنی موهای زیبای بلندش را اهداء کرد. او موهایش را چید و همراه نامه‌ای برای دکتر اسلمنت فرستاد تا برای معبد به معرض فروش گذاشته شود. در آن نامه چنین نوشت: «شاید سهم مرا، بسیار عجیب بیندارید، لکن آن قدر فقیرم که قدرت فرستادن پولی را ندارم، پس موهایم را قیچی کردم و تقدیم کردم ... تصور می‌کنم که فداکاری کرده باشم زیرا تنها زیبایی و جمالی بود که داشتم، ولی در مقایسه با آنچه که حضرت مولی‌الوری به من عطا فرموده‌اند، هیچ است ... اگر لازم باشد جانم را هم تقدیم می‌دارم.»

این نامه، به ساحت حضرت مولی‌الوری تقدیم شد. آن حضرت، خطاب به وی مرقوم فرمودند: «ای دختر عزیز ملکوتی من، نامه که به جناب دکتر اسلمانت مرقوم نموده بودی، آن نامه را به ارض مقصود فرستاد. به دقت تمام، آن نامه را خواندم. از جهتی بسیار متأثر شدم، به جهت این که آن موی زیبا را به مقراض انقطاع از دنیا و جان‌فشانی در سبیل ملکوت‌الله بریدی، و از جهتی بسیار مسرور شدم که آن دختر

---

۱. Norah Crossley

عزیز، چنین جان‌فشان است که عزیزترین عضو خویش را در سیل امرالله فدا نمود. اگر از من سؤال می‌نمودی، ابداً راضی نمی‌شدم که یک تار موی پرتراوت و لطافت را مقراض کنی و من از قبل تو، اعانه به مشرق‌الاذکار می‌نمودم، ولیکن این عمل تو، دلیل جلیل بر نهایت جان‌فشانی است. فی‌الحقیقه، حیات خویش را فدا نمودی و نتایج عظیمه روحانی حاصل خواهی نمود. مطمئن باش که روز به روز ترقی خواهی کرد و بر ثبات و استقامت خواهی افزود. الطاف حضرت بهاءالله احاطه کند و بشارت غیبیه پی‌درپی می‌رسد. هرچند موی را فدا نمودی، روح خواهی یافت. هرچند این عضو فانی را در سیل الهی از دست دادی، ولی موهبت الهی خواهی جست و به جمال ملکوتی خواهی رسید و به عزت نامتناهی خواهی رسید و حیات ابدیه خواهی یافت.»<sup>۱</sup> (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج ۱، ص ۹۴)

\*\* \*\* \* \* \* \*

حضرت عبدالبهاء، احبای سراسر عالم را به ارسال تبرعات جهت بنای مشرق‌الاذکار ویلمت تشویق فرمودند. در آن زمان، جامعه بهائی پویا در هندوستان از معدود خانواده‌هایی تشکیل شده بود که از تمکن مالی چندانی برخوردار نبودند.

---

۱. حضرت عبدالبهاء در لوح دیگری (همان مأخذ، ص ۶-۹۵) می‌فرمایند: «و از جمله قضایای عجیبه که واقع گشته، این است که مشرق‌الاذکار در قطب امریک بنیان می‌گردد و بعضی نفوس از اطراف اعانه به آن معبد رحمانی می‌فرستند. از جمله، خانم محترمی در منچستر، قریب لندن به اعانه برخاست ولی از مال دنیا چیزی نداشت. چون اعانه مالی نتوانست، موی لطیف ظریفی داشت که در نهایت تراوت، زینت روی او بود و شمایل، تزیین می‌داد. موی بلند مشکبوی خود را به دست خود مقراض نمود و به مزاد داد تا فروخته گردد و قیمت آن اعانه مشرق‌الاذکار شود. ملاحظه کن که در نزد نساء، عزیزتر از موی با تراوت و لطافت نه. آن محترمه، فی‌الحقیقه به تمام جان‌فشانی قیام نمود، هر چند این عمل سزاوار نه و عبدالبهاء ابداً به آن راضی نبود، ولی چون دلالت بر نهایت جان‌فشانی می‌نمود، لهذا بسیار متأثر شد و در نزد خانم‌های غرب و امریک، گیسو بسیار عزیز است، یعنی از جان عزیزتر است، آن‌را فدای مشرق‌الاذکار نمود.

وقتی که پیام حضرت عبدالبهاء را وصول نمودند، مصمم شدند هرآنچه از تبرّعات که می‌توانند در هر ضیافت نوزده‌روزه جمع‌آوری نمایند.

اگر چه مبالغ تقدیمی چندان زیاد نبود، مع‌هذا، محفل روحانی محلی بر میزان فداکاری و ایثاری که احباء برای تقدیم تبرّعات از خود نشان می‌دادند، واقف بود. در یکی از موارد، تصمیم گرفته شد از هر یک از نفوس جامعه سؤال شود که مبالغ تقدیمی را به چه ترتیب پس‌انداز نموده‌اند. می‌دانیم که چنین اقدامی با اصول امریه و موازین جامعه بهائی انطباق ندارد چه که نباید اعضای جامعه را از تبرّعات هر یک از یاران آگاه کرد و از احدی نباید استفسار کرد که وجوه تقدیمی را از چه محلی تهیه کرده است. با این همه، در اوایل استقرار امر مبارک، احبای بسیاری که از جوامع مذهبی متفاوتی به امر مبارک ایمان آورده بودند با خطّ مشی جامعه بهائی کاملاً آشنا نبودند و گاهی به اموری مبادرت می‌کردند که امروزه برای ما عجیب و غریب به نظر می‌رسد.

مضافاً، احبای پونا مانند یک خانواده بسیار نزدیک بهم عمل می‌کردند. آنها می‌دانستند که اکثرشان کاملاً فقیرند و استفسار از مسائل مالی از یکدیگر را ابداً نامناسب نمی‌دانستند.

به هر تقدیر، حکایت ایشان ارزش بازگو کردن را دارد. در یک جلسه ضیافتی که همه، چیزی یا مبلغی را برای معبدی که در اقصی نقاط ارض در ویلمت مقدر بود ساخته شود، تقدیم نمودند، هر یک از حاضرین برای دیگران بیان نمود که چگونه هدیه خود را فراهم نموده است. دو مورد از این حکایات به نحوی بارز و استثنایی مؤثر و گیراست. یکی از تبرّعات، مربوط به مردی مسن است که ده آنه<sup>۱</sup> تقدیم

---

۱. آنه، واحد پولی در هندوستان بوده است. شصت آنه، معادل یک روپیه، معادل یک دلار آمریکایی بوده است. امروزه این واحد پولی دیگر وجود ندارد.

نمود. او چنین توضیح داد: «همه می‌دانید که همسرم چقدر مریض است. چون ما نمی‌توانیم یک شیشه قرصی را که پزشک تجویز کرده است، بخریم، من روزی دو قرص برای او می‌خرم که شش آنه هزینه برمی‌دارد. امشب، موقعی که داشتم برای آمدن به ضیافت آماده می‌شدم، همسرم گفت: «میل دارم پولی را که برای قرص‌های فردای من کنار گذاشته‌ای، برای ساختمان معبد تقدیم کنی. او به هیچ بحث و گفتگویی توجه نکرد و گفت: اگر هم قرص‌ها را تهیه کنم، آنها را استفاده نخواهد کرد.»

تبرّع دوم، مبلغی تقریباً قابل توجه یعنی ده روپیه بود. همه از این تبرّع حیرت کردند، به خصوص از این‌که توسط یکی از فقیرترین نفوس تقدیم شده بود. همه می‌پرسیدند: «چطور می‌توانی چنین مبلغی را پرداخت کنی؟» و او خجولانه پاسخ داد: «خوب، هر زمستان، وقتی که شب‌ها سرد می‌شوند، من چند کیسه گونی از بقالی می‌خرم و آنها را به هم دوخته، رواندازی برای خودم درست می‌کنم. زمستان پارسال آن قدر از هوای سرد عذاب کشیدم که مصمم شدم هر آنه از پولم را پس‌انداز کنم تا برای خودم یک پتوی درست و حسابی تهیه کنم. حالا که توانسته‌ام ده روپیه‌ای را که برای پتو لازم دارم، پس‌انداز کنم، متوجه شدم که بنای معبد به مراتب مهم‌تر است. من می‌توانم یک زمستان دیگر را با کیسه گونی سر کنم.»

\*\* \*\* \*

وقتی که حضرت عبدالبهاء در آمریکا بودند، هیچ هدیه‌ای از احبّاء نمی‌پذیرفتند. برخی از یاران میل داشتند مبلغی به آن حضرت تقدیم کنند که ایشان به راحتی سفر نمایند، لکن ایشان از پذیرفتن هر چیزی امتناع می‌کردند. حضرتشان

می فرمودند: « از طرف من به فقرا بدهید، درست مانند این است که من شخصاً به ایشان هدیه کرده باشم.»

علی‌رغم این مراتب، طی آخرین ایام معدود اقامت حضرت عبدالبهاء در ایالات متّحده، احبّای نیویورک جهت عائله مبارکه، هدایایی نزد ایشان آوردند. برخی از آنها سوگند خوردند تا ایشان رضایت ندهند که آن هدایا را بپذیرند، محضر ایشان را ترک نخواهند کرد. حضرت مولی‌الوری در پاسخ به التماس مصرّانه ایشان، چنین فرمودند: «من از جمیع خدمات شما ممنونم. حقیقتاً به من خدمت کردید، مهمان‌نوازی نمودید، شب و روز خدمات خود را انجام دادید، و در نشر نفحات الهیه مداومت و استقامت نمودید. هرگز خدمات مخلصانه شما را فراموش نخواهم کرد، زیرا هیچ انگیزه و مقصد دیگری جز کسب رضای الهی نداشتید و جز ورود به ملکوت او آرزویی نداشتید. حال برای عائله من هدایایی آورده‌اید. این هدایا، بسیار ارزشمند هستند، لکن گران‌قدرتر از این‌ها، مواهب محبّت الهی است که در گنجینه قلوب محفوظ می‌ماند. این هدایا، فانی‌اند، لکن آن مواهب باقی است. این هدایا، در صندوق‌ها و قفسه‌ها نگهداری می‌شود و نهایتاً فنا آن را اخذ نماید، لکن آن مواهب، الی‌الابد در جمیع عوالم الهیه در قلوب محفوظ و مصون خواهد ماند؛ لهذا من محبّت شما به ایشان (عائله مبارکه) را که اعظم مواهب است، با خودم می‌برم ...

حال، من این هدایا را می‌پذیرم، لکن امانت نزد شما می‌گذارم که به بیع بگذارید و وجه آن را برای ساختمان مشرق‌الاذکار شیکاگو ارسال دارید.

\*\* \*\* \* \* \* \*

در ایران، محفل روحانی ملی تصاویری از مشرق‌الاذکاری که قرار بود در ویلمت ساخته شود، چاپ کرد و اطفال بهائی سگه‌های خود را برای خرید آن عکس

جهت کمک به ساختمان معبد می پرداختند. بسیاری از بزرگسالان نیز به جهت جمع‌آوری تبرّعاتی برای این بنا، ایثار و فداکاری از خود نشان دادند.

حضرت عبدالبهاء حکایت بیوه‌زنی از احبّای ایران را بیان می‌فرمایند که با دو فرزندش تنها مانده بود و با بافتن جوراب، زندگی آنها را تأمین می‌کرد. وقتی که نیاز به تبرّعات جهت تکمیل بنای مشرق‌الاذکار را شنید، تصمیم گرفت نیمی از وجوهی را که برای جوراب‌های بافته شده دریافت می‌کند، به معبد اختصاص دهد.

نفوسی نیز بودند که حتّی لباس‌های خود را فروختند تا بتوانند وجوهی را تقدیم ساختمان معبد در آمریکا کنند، گو این‌که به خوبی، واقف بودند که خودشان به هیچ‌وجه قادر نخواهند بود در زیرگنبد این مشرق‌الاذکار به عبادت پردازند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

وقتی که احبّای ایران مشغول جمع‌آوری تبرّعات برای مشرق‌الاذکار آمریکا بودند، زن فقیری بود که از این موضوع مطلع نشده بود. منبع درآمد او، پخت و فروش نان ارزان‌قیمت بود. از این‌که احدی از وی برای بنای معبد وجهی مطالبه نکرد، احساساتش سخت جریحه‌دار شد.

او پولی نداشت که تقدیم کند، ولی گوشواره‌های کهنه قدیمی‌اش را درآورد و فروخت و وجه آن را تقدیم کرده، گفت: «پروردگار مهربان به صرف فضل و موهبت خود، به هر یک از ما چیزی می‌بخشد تا پس انداز کرده، نگه داریم.»

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

یکی از احبای مقیم ارض اقدس تقبل کرد مبلغ دو پوند<sup>۱</sup> برای بنای مشرق‌الاذکار آمریکا پرداخت نماید. همان روز، او با فردی که مسئول ثبت تقبلی‌ها بود، تماس گرفت و گفت: احساس می‌کند که به مقدار کافی متعهد نشده است. لذا تعهدش را از دو پوند به پنج پوند افزایش داد. قبل از آن که روشنی روز جای خود را به ظلمت شبانه ببخشد، به این نتیجه رسید که باید مبلغ بیشتری بپردازد؛ لذا مسئول مربوطه را پیدا کرده؛ از وی درخواست کرد چهار پوند دیگر به تعهد وی بیفزاید.

این فرد بهائی در راه‌آهن کار می‌کرد و خطر از دست دادن شغل، او را تهدید می‌کرد؛ چه که راه‌آهن هر روز عده‌ای را اخراج می‌کرد. با این همه، او به ندای درونی اش گوش فرا داد و نه پوند برای مشرق‌الاذکار پرداخت کرد.

روز بعد، کارفرمایش او را احضار کرد. مرد با انتظار استماع خبر اخراجش نزد وی رفت و در کمال تحیر شنید که حقوق وی هفته‌ای دو پوند افزایش یافته است.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

احبای الهی در هر خطه از عالم باید به تقدیم تبرّعات پردازند و قلباً و روحاً برای جمع‌آوری و ارسال این وجوه به غرب، سعی بلیغ مبذول دارند تا بر جمیع عالم واضح و مبرهن گردد که بهائیان شرق و غرب اهل یک وطن هستند و ابناء یک خداوند. ترک و فارس، پارسی و آمریکایی، هندو و آفریقایی، جمیع جند واحدند و سپاه واحد، و بدون ادنی تمایزی لاجل مساعدت و اعانت یکدیگر قیام می‌نمایند.  
(حضرت عبدالبهاء - ترجمه)

---

۱. تا سال ۱۹۸۰ واحد پول اسرائیل پوند بود.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

در شیکاگو، خانمی از احباء می زیست که از طریق تدریس نواختن پیانو امرار معاش می کرد. این خانم نیز بسیار مایل بود برای بنای مشرق الاذکار مبلغی بپردازد، لکن آن قدر فقیر بود که هرگز پولی در بساط نداشت که تقدیم کند. محل زندگی وی، یک اتاق و غذای او به ندرت کافی و مناسب بود، به این ترتیب از درآمد اندک وی در آخر ماه هیچ باقی نمی ماند. بالاخره تصمیم گرفت به جمیع نقاطی که برای تدریس نواختن پیانو می رفت، به جای استفاده از تراموای، پیاده طی طریق کند و مبلغی را که از این طریق صرفه جویی می نمود، تقدیم صندوق نماید. ایامی مدید سپری شد و مشرق الاذکار تقریباً تمام شده بود که این خانم عزیز که در فاصله فقط بیست و پنج کیلومتری ویلمت زندگی می کرد، توانست وجه لازم را فراهم نماید و برای تماشای معبدی که خودش برای بنای آن کمک کرده بود، سفر کند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

یک بار، وقتی که یک تقاضای اضطراری برای احبای آمریکا صادر شد که برای زمین مشرق الاذکار شیکاگو قبل از تاریخ معینی مبلغی تبرع نمایند، یکی از یاران ثروتمند، مبلغ گزافی تقبل کرد، چه که تصور می کرد وجه مورد نیاز قبل از موعد تعیین شده، جمع آوری نمی شود، لکن سایر احباء نیز سخاوتمندانه به این تقاضا پاسخ دادند و مبلغ مورد درخواست جمع آوری شد؛ لذا نفسی که آن مبلغ گزاف را تقدیم کرده بود، تقاضا کرد از آن پول برای خرید زمین اضافه برای مشرق الاذکار استفاده شود.



\*\* \*\* \* \* \* \* \*

یک موقع دیگر که مبالغی به طور اضطراری برای ساختمان مشرق‌الاذکار در ویلمت مورد نیاز بود، حضرت ولی‌امرالله هدیه بسیار فوق‌العاده و جالبی به احبای آمریکایی جهت معبد عنایت فرمودند و آن فرشی از روضه مبارکه حضرت بهاء‌الله در بهجی بود. جامعه بهائی آمریکا از فروش چنین هدیه باارزشی امتناع کرد چه که نمی‌توانست چنین کاری را تحمّل کند؛ لهذا متّحداً متّفقاً قیام نمودند و وجوه لازمه را جهت تداوم ساختمان معبد فراهم کردند.

فرش گران‌بهای مزبور، داخل یک قاب تعبیه شده و در سالن زیر بنای<sup>۱</sup> مشرق‌الاذکار نگهداری می‌شود.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

سوابق جالبی از تبرّعات برای مشرق‌الاذکار در برخی از محلات قدیمی توسط احبای آمریکا به ثبت رسیده است. ذیلاً برخی از آنها ذکر می‌گردد:

خانم ج از واشینگتن دی. سی.<sup>۲</sup> میراثی را به عنوان تبرّع جهت مشرق‌الاذکار تقدیم نمود. آن عبارت از یک ساعت بسیار با ارزش بود که از نظر طرح و کار انجام شده روی آن بی‌نظیر و مثیل بود. او آن را به یاد همسرش سرهنگ ل داد. این ساعت بیش از یک صد سال در خانواده وی قدمت داشت.

سه روز قبل از آن که س صعود نماید، تقاضا کرد تبرّعی به نام وی برای معبد تقدیم گردد، چه که وقت تنگ بود و او می‌خواست قبل از صعودش این کار انجام شود. بامداد روز سوم، او با سرور تمام گفت: «حدس می‌زنم که اکنون این پول به دست

---

۱. Foundation Hall .

۲. Washington D.C. .

آنها رسیده باشد.» با آرامش تمام، روی تخت دراز کشید و همان شب، روح و جسمش را ترک گفت.

یک چک هزار دلاری در وجه «معبد بهائی صلح» همراه با یک نامه واصل گردید. در نامه نوشته شده بود: در اروپا پدران و برادران از همسران و فرزندان کوچک خود به اجبار جدا شده‌اند و بسیاری از نفوسی که در خانه‌ها ترک شده‌اند، در محرومیت شدید از مایحتاج اولیه به سر می‌برند. عزیزان ما، در این جا نه در معرض قطع دست و پا هستند و نه با درد و رنج شدید یا مرگ مواجهند. من این مبلغ را به عنوان حمد و سپاس به ساحت حق تقدیم می‌دارم، گو این که محققاً برای بیان احساس من مبلغی بسیار اندک به نظر می‌رسد.

خانمی چنین نوشت: «امروز حدود بیست طریقه برای خرج کردن یک دلار وجود دارد، بدون این که محکوم به اسراف گردیم. لکن، شوهر من ماه پیش گفت که وقتی ما خودمان را محروم کنیم، حتی اگر موجب ناراحتی شخصی شود، از اهمیت چندانی برخوردار نیست، ولی اگر از مشرق‌الاذکار دریغ کنیم، کل نوع بشر را از درس‌های فوق‌العاده سودمندی که خواهد آموخت محروم کرده‌ایم.» خانم ل ... می‌گویند: «وقتی در مشرق‌زمین بودم، این داستان کوتاه را شنیدم، خانم مسن بسیار عزیزی بود که همه دارایی وی به جز یک قطعه زمین مصادره شده بود. او آن زمین را فروخت و پول آنرا به مشرق‌الاذکار اهداء کرد؛ پرسیدم: پس چه کسی از او مراقبت می‌کند؟ جواب این بود: احبای الهی از وی مراقبت خواهند کرد. مراقبت از یک بانوی تنها چندان خرجی نخواهد داشت.»

وقتی که حضرت عبدالبهاء در آمریکا تشریف داشتند، یکی از اماء الرحمن به ایشان گفت: «مولای من، آرزو دارم هدیه بزرگی تقدیم کنم، میل دارم به طریقی مادی مساعدتی نمایم.» حضرت عبدالبهاء به مترجم فرمودند: «چرا مشرق‌الاذکار

نمی سازد؟» مترجم پرسید: «اجازه می دهید این نکته را به او بگویم؟» حضرت  
عبدالبهاء فرمودند: «خیر، او باید این نکته را قلباً درک کند.»

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

الهی الهی، با قلبی مشتاق و عیونی گریان، ملتسم هر نفسی را که قوای خود را  
صرف ساختن این معبد و بنای این ساختمان که اسم تو در هر صبح و شب در آن  
ذکر خواهد شد بنماید، مؤید نما.

الهی، برکات سماوی بر هر نفسی که در خدمت به این بنا سعی جمیل مبذول دارد  
و در اعتلای آن در میان ابنای بشر و ادیان عالم مجاهدت کند، عنایت فرما. او را  
در هر امر خیری برای ارتقاء و ترویج رفاه نوع بشر تأیید کن. ابواب ثروت و مکنّت را  
بر وجه وی مفتوح کن. او را وارث ملکوت کن که هرگز فنا نپذیرد. فیض خود را بر  
وی در میان جمیع نفوس مبذول فرما و او را به یم جود و فضل خود، به بحر مواج  
فضل و موهبت خود موفق و مؤید فرما. انک انت الکریم الرّحیم الفیاض. (حضرت  
عبدالبهاء - ترجمه)

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

تنها فقرای احبّاء نبودند که به خاطر تبرّعات فداکاری می کردند. بسیاری از متمکّنین  
بهائی نیز برای تقدیم کریمانه تبرّعات، خود را از وسایل رفاه شخصی محروم  
داشتند. یکی از این نفوس، ایادی امرالله، خانم امیلیا کالینز بود. وی اگرچه بسیار  
ثروتمند بود، لکن به زندگی ساده‌ای قناعت کرد و مبالغه عظیمه تقدیم می نمود. او  
برای خودش بسیار اندک خرج می کرد و در یک اتاق با حدّ اقلّ اثاثیه زندگی

می‌کرد. سرور و نشاط وی در تقدیم ثروتش جهت ترویج امر محبوبش بود. او هرگز به احدی در باره تبرّعات کریمانه‌اش به صندوق‌های مختلف سخنی نگفت و هرگز انتظار تأیید و تحسین را نداشت؛ لکن تبرّعات بی‌سر و صدای وی برای ابتیاع اراضی وسیعۀ موقوفه در مرکز جهانی، بنای مشرق‌الاذکارها و حظیرة‌القدس‌ها، انتشار کتب، اجرای طرح‌های تبلیغی در سراسر عالم و حمایت از بسیاری از مهاجرین صرف می‌شد.

گران‌قدرترین بخش از مبالغ عظیمه‌ای که وی به طور مداوم به امر مبارک تقدیم می‌کرد، روحی بود که با اهداء تبرّعات همراه بود. خانم کالینز از روزی که به حضرت بهاء‌الله ایمان آورد، حیات خود را وقف امر الهی نمود و به طرق مختلف، با اختصاص وقت و قوای خود تا آخرین نفس به امر مبارک خدمت کرد.

خانم کالینز، زمانی گفت که آرزوی وی اطاعت از الواح وصایای حضرت عبدالبهاء است. ایشان در الواح مبارکۀ وصایا فرموده‌اند که احبّاء باید در تسریح‌خاطر حضرت ولیّ امرالله سعی بلیغ مبذول دارند. همین بیان قوۀ محرکۀ وی در ایّام حیاتش و اصل اساسی در هدایت اعمال و رفتارش بود. در طول بیست‌سالی که در محفل روحانی ملی ایالات متّحده و کانادا خدمت کرد، ابداء رأی می‌نمود، هر زمان که پیشنهادی عرضه می‌کرد، هر هنگام که به سفری عزیزت می‌کرد یا اندیشه‌ای را تعقیب می‌نمود، از خود می‌پرسید: «آیا این کار، حضرت شوقی افندی را مسرور می‌سازد؟»

خانم کالینز هرگز فرصتی را برای اجرای هر میل و خواسته‌ای که حضرت ولیّ امرالله بیان می‌فرمودند، از دست نمی‌داد. یک روز، موقعی که برای حضور در یک جلسۀ محفل روحانی ملی در ویلمت می‌شتافت، متوجّه شد که یکی از خانه‌های آن سوی خیابان مشرق‌الاذکار به فروش گذاشته شده است. بلافاصله بیان‌گذارای حضرت ولیّ امرالله را به یاد آورد که سال‌ها پیش احبّاء را به خرید هر خانه‌ای که در اطراف

مشرق‌الاذکار قابل حصول باشد، تشویق فرمودند. او بلافاصله با مسئول معاملات  
ملکی تماس گرفته، خانه را برای امر مبارک ابتیاع کرد.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

معبد حقیقی کلام الهی است، زیرا تمام بشریت باید به آن توجه نمایند و آن مرکز  
وحدت و اتحاد برای جمیع نوع بشر است ... معابد، تمثیلی از قوه وحدت‌بخش  
الهی است، به طوری که وقتی نفوس در آن نقطه جمع می‌شوند ... این حقیقت را  
به خاطر می‌آورند که شریعت برای آنها نازل شده و برای متحد کردن آنها است.  
(حضرت عبدالبهاء - ترجمه)

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

اولین مشرق‌الاذکاری که در عالم مقرر شد ساخته شود، در عشق‌آباد ترکمنستان بود.  
یکی از حضرات افنان بر عملیات ساختمانی نظارت کرده، تمام ثروت خود را  
صرف بنای آن نمود. بسیاری از نفوس دیگر نیز با شور و اشتیاق، فداکاری‌ها نموده  
و از این افتخار نصیب بردند که در بنای اولین مشرق‌الاذکار به نام حضرت بهاء‌الله  
مساعدت نمایند؛ مثلاً اماء‌الرحمن در ایران، جواهرات خود را فروختند تا آخرین  
مبالغ را جهت تزئینات معبد و تذهیب گنبد فراهم آوردند. از جمله موارد ذکر شده  
حکایت زیر است:

محفل روحانی محلی طهران مصمم شد جلسه عظیمی برای یاران منعقد سازد و از  
ایشان برای تقدیم تبرعات جهت مشرق‌الاذکار عشق‌آباد دعوت نماید. جناب  
عزیزی که از جوانان موفق در زمینه امور شغلی بود، از محفل تقاضا کرد که جلسه را

در منزل وی منعقد سازند. وی با اخذ اجازه از ساحت محفل روحانی، شروع به آماده کردن باغ خانه‌اش جهت پذیرایی از احبای الهی نمود و همه درختان را شستشوداد و در میان شاخه‌ها، چراغ‌های مختلف بیاویخت. بعد به تعداد کافی از همسایه‌ها و دوستان، فرش به عاریه گرفت تا زمین را کاملاً بپوشاند و آن‌چنان که مرسوم زمان بود، برای نشستن مدعوین پشתי‌های راحتی بنهاد.

بعد از تلاوت ادعیه و مناجات، ناظم، هدف از تشکیل جلسه را بیان نمود. سپس جناب عزیزی، اولین نفسی بود که به تقدیم تبرع قیام کرد. او قبلاً تمام مایملک خود را محاسبه کرده، به سه قسمت تقسیم کرده بود. اکنون تمام آن را در کمال سرور و حبور به نام همسرش، دخترش و خودش تقدیم کرد.

در آن زمان که جناب عزیزی تمام آنچه را که داشت تقدیم مشرق‌الذکار نمود، نمی‌دانست که به زودی یکی از ثروتمندترین نفوس طهران خواهد شد.

\*\* \*\* \* \* \* \*

فریده، جوان بهائی ایرانی برای تحصیل به آلمان رفته بود. والدین او، وی را به خانه احبای آلمانی سپرده بودند و هرما مولشلگل<sup>۱</sup> که خود دارای سه فرزند بود، از فریده به عنوان یک عضو جدید خانواده نگهداری می‌کرد.

یک روز، موقعی که فریده از تراموای، قدم بیرون نهاد، پای او لغزید و دچار تصادفی وحشتناک شد. تراموای به حرکت در آمد و ساق پای چپ را شکست و پای راست را کاملاً خرد کرد. بعد از چند روز معالجه، پزشکان با توجه به این‌که پای راست شفا نمی‌یافت تصمیم گرفتند آن را از زیر زانو قطع کنند.

---

Herma Muhlschlege . ۱

دوستان آلمانی فریده سخت متأثر شدند؛ لذا از پزشکان در مورد راه‌های دیگر معالجه فریده استفسار نمودند. پزشکان گفتند: اگر نفسی آماده باشد که یک جریان طولانی دردناک را تحمل نماید، شاید شانس برای معالجه وجود داشته باشد. پای صدمه‌دیده می‌بایست زیر پوست شکم این شخص دوخته شود و در همان محل، آن قدر باقی بماند تا پوست به پا پیوند بخورد.

هرما بلافاصله داوطلب شد که تحت این عمل جراحی ظریف و پیچیده قرار گیرد. دشواری‌های این کار، خطرات احتمالی که جان وی را تهدید می‌کرد برای وی بیان شد، ولی او مشتاق پذیرش عواقب این فداکاری بود. فریده، در حالی که اشک در دیدگانش حلقه زده بود، التماس می‌کرد که او خود را به خطر نیندازد. هرما به فریده گفت: مادرت تو را به من سپرده است و من هرچه برای دختر خودم انجام دهم، به خاطر تو هم انجام خواهم داد. «فریده، به سختی می‌توانست آن را باور کند. او، هرگز تصور نمی‌کرد نفوسی در حیات واقعی هم به چنین کاری مبادرت نمایند. او همیشه معتقد بود که فداکاری‌هایی از این نوع، فقط مختص مقدّسین کتاب‌های داستانی و افسانه‌ها است.

عمل جراحی اجرا گردید و پای فریده محکم زیر پوست شکم هرما دوخته شد. هر نفسی می‌تواند درد جسمانی عظیمی را که در اثر حرکت هر یک از ایشان ایجاد می‌شد، تصور نماید. به خصوص هرما در معرض درد مداوم بود ولی هرگز لسان به شکایت نگشود. روزها گذشت و هفته‌ها سپری شد، و او بی‌حرکت باقی ماند تا بدنش پای خرد شده فریده را شفا بخشد و پوستش تدریجاً به عضو آسیب‌دیده پیوند خورد. در این زمان بود که جسم او شدیداً نسبت به آزمایش وحشتناکی که او وارد آن شده بود، عکس‌العمل نشان داد. بدن دچار تب شدید شد و هرما را سخت بیمار کرد. معلوم شد که خون وی مسموم شده و جان‌ش در خطر نابودی قرار گرفته است. او موفق شده بود پای فریده را از قطع شدن نجات بخشد.

والدین فریده در ابراز امتنان و تشکر از خدمتی که هرما انجام داده بود، پیشنهاد کردند هزینه سفر او برای زیارت به ارض اقدس را پرداخت نمایند. هرما، همیشه مشتاق زیارت ارض اقدس بود و اکنون بالاخره رویای او داشت به واقعیت می پیوست. از طرف دیگر، هرما متوجه شد که او دیگر ممکن نیست وجهی چنین عظیم جهت تقدیم به صندوق به دست آورد. قرار بود یک مشرق‌الذکار در آلمان ساخته شود و احباء در حد امکانات خود به تقدیم تبرعات جهت خرید زمین مشغول بودند. اگرچه اتخاذ این تصمیم چندان آسان نبود، ولی هرما بالاخره مصمم شد از عزیمت به ارض اقدس انصراف حاصل نماید. او وجه دریافتی جهت خرید بلیط را برای خرید زمینی پرداخت که اینک معبد زیبایی روی آن خودنمایی می کند.

\*\* \*\* \* \* \* \*

خبر بنای مشرق‌الذکاری در پاناما واقع در آمریکای مرکزی در تمام عالم منتشر شد و حتی به اقصی دهات و قصباتی که احباء در آن سکونت داشتند، رسید. در جلسه‌ای که در یکی از دهات آفریقا واقع در اعماق جنگل‌ها منعقد شد، یاران در خصوص اهمیت مشرق‌الذکار به بحث پرداختند و در مورد معبدی که می‌بایست در پاناما ساخته شود، صحبت کردند. زن مسنی که مشتاق تقدیم تبرع برای ساختمان معبد بود، به کلبه‌اش رفت و تمام آنچه را که داشت، با خود آورد و آن عبارت از سه عدد تخم مرغ بود.

مهاجری در این جلسه حضور داشت. او متوجه بود که از این تخم مرغ‌ها تا زمانی که به وجه نقد تبدیل نشود، نمی‌توان به عنوان تبرع استفاده کرد؛ لذا تخم مرغ‌ها را به مبلغی معادل بیست و پنج سنت آمریکایی خرید. بعد این وجه به نام آن خانم مسن



برای محفل روحانی ملی نیجریه ارسال شد تا برای محفل روحانی ملی پاناما فرستاده شود. برگه رسید با ذکر تشکر از هدیه ارسالی از پاناما برای خانم مزبور ارسال شد و بالاخره در دهکده جنگلی به دست او رسید.

وقتی که ایادی امرالله امة البهاء روحیه خانم در سفر آفریقا بودند، بسیاری از رؤسای ممالک از جمله رئیس جمهور مشهور زامبیا، آقای کائوندا با ایشان ملاقات کردند. امة البهاء ضمن صحبت های خود، داستان سه تخم مرغ را بیان فرمودند رئیس جمهور شدیداً تحت تأثیر قرار گرفت که چگونه وحدت و اتحاد اهل بهاء در سراسر عالم به منصفه ظهور و بروز می رسد.

\*\* \*\* \* \*\* \*\* \*

یک روستانشین آفریقایی دیگر، مرغی خریده، وقف مشرق الاذکار پاناما کرد. او از این ماکیان مراقبت کرد و وجوه حاصله از فروش تخم مرغ ها را برای صندوق معبد ارسال می داشت.

\*\* \*\* \* \*\* \*\* \*

یکی دیگر از تبرعات ارزشمند به معبد پاناما از دوتن از احبای آفریقایی واصل شد که جز دو نارگیل هیچ نداشتند. آن دو، مسافت طولانی را تا محل جمع آوری تبرعات پیمودند و هدیه خود را تقدیم داشتند و نارگیل ها به فروش رسید و قبض رسیدی صادر شد، او نیز تحت تأثیر احترام و ارزشی که برای این هدیه حقیر قائل شده بودند، واقع شد و البته بسیار حیرت کرد که چگونه بهائیان از هر طبقه و مرحله

حیات و از جمیع اطراف و اکناف عالم جهت بنای معبدی در کشور وی مساعدت کرده بودند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

اگر چه مشرق‌الاذکار به ظاهر ساختمانی مادی دارد، لکن دارای اثرات روحانی است. حلقه‌های اتحاد بین قلوب را تشکیل می‌دهد. مشرق‌الاذکار مرکز تجمع ارواح انسان‌ها است. (حضرت عبدالبهاء - ترجمه)

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

احباء از ممالک بسیار برای افتتاح مشرق‌الاذکار پاناما جمع شده بودند و روحیه خانم برای آنها صحبت می‌کردند. ناگهان ایشان به ندای درونی خویش پاسخ داده، به احباء فرمودند: «فکر می‌کنم چقدر جالب و مناسب خواهد بود اگر از مراسم افتتاح این مشرق‌الاذکار وجهی جمع‌آوری کرده، جهت معبد بعدی که ساخته خواهد شد، تبرع نماییم.» بعد، ایشان یک حلقه کوچک ساخته شده از عاج را که یک بهائی مسجون از موزامبیک برای ایشان ارسال داشته بود، به معرض فروش گذاشتند.

در میان حضار، جواهرفروشی از هاوایی حضور داشت که اگرچه زیاد ثروتمند نبود، لکن زمرّد درستی در تملک داشت. آن را برای خرید حلقه عاج عرضه کرد. منشی محفل روحانی ملی پاناما به هاوایی رفت تا زمرّد را که در این بین روی یک انگشتر بزرگ طلا نصب شده بود، تحویل بگیرد. او انگشتر را به حیفا برد و به روحیه خانم داد. در آن زمان، انجمن شور بین‌المللی ۱۹۷۳ منعقد شده بود. روحیه خانم آن را

به اعضاء محفل روحانی ملی ایران که در جلسه حضور داشتند، سپردند و فرمودند: «من این انگشتر را به شما می سپارم. هرکس که بیشترین مبلغ را بپردازد، می تواند آن را در اختیار داشته باشد. این اولین تبرع برای مشرق‌الاذکار آتی است که طی نقشه بعدی ساخته خواهد شد.» در ایران، انگشتر زمرد مبلغ باورنکردنی یک‌صد هزار دلار آمریکایی را خود به ارمغان آورد. حلقه ساده عاج که مسجون موزامبیک ساخته بود، کمتر از یک دلار قیمت داشت. لکن عشق و خلوصی که همراه آن بود، معجزه کرد. یک دلار مزبور، صد هزار برابر شده و اولین تبرعی گشت که برای ساختمان با شکوه و جلال مشرق‌الاذکار هندوستان اهداء گردید.

\*\* \*\* \* \* \* \*

یکی از مؤثرترین و پراحساس‌ترین حکایاتی که در مورد تبرعات داریم، در باره نحوه خریداری زمین مشرق‌الاذکار هندوستان است. حضرت ولی‌امرالله موافقت خود را با خرید یک قطعه زمین در حومه دهلی اعلام فرموده بودند. این زمین از یک قطعه بزرگ و چهار قطعه کوچک تشکیل می‌شد که جمعاً به بیست و دو نیم جریب<sup>۱</sup> بالغ می‌شد. در سال ۱۹۵۳ که قرار بود این زمین ابتیاع گردد تعداد احباء در این نقطه از عالم چندان زیاد نبود و مبلغ ۱۴۰۲۳۹<sup>۲</sup> روپیه که برای خرید پنج قطعه مزبور مورد نیاز بود، مبلغ قابل توجهی بود.

محفل روحانی ملی برای هر یک از مناطق تحت اشراف خود مبلغی را تعیین کرد و اعضاء محفل برای ملاقات یاران در نقاط مختلف عزیمت نمودند تا اهمیت معبد

---

۱. Arce که به جریب ترجمه شده است، معادل حدود چهار هزار متر مربع می باشد. مساحت زمین مزبور بالغ بر ۹ هکتار می شود.

۲. معادل بیست هزار دلار آمریکایی

را توضیح داده، آنها را به تقدیم تبرّعات جهت خرید زمین تشویق و ترغیب نمایند. دو تن از اعضای محفل، روزی به رستوران متوسط در حیدرآباد که به اردشیر رستم‌پور تعلق داشت، وارد شدند. اردشیر، در سنّ ده‌سالگی دهکده بومی خود در ایران را ترک گفته و به دنبال سرنوشت به هندوستان عزیمت کرده بود. در آن زمان به جز لباسی که به تن داشت، معادل یک دلار وجه نقد و چند قطعه نان خشک در جیبش بود. بعد از سفری سخت و دشوار به بمبئی وارد شد و چون خودش زردشتی بود، در رستوران یک زردشتی ایرانی به کار مشغول شد. او سخت کار می‌کرد و هر پیمانه‌ای<sup>۱</sup> که به دست می‌آورد، پس‌انداز می‌کرد. او رویای خرید یک رستوران برای خودش را در سر می‌پروراند. سال‌ها بعد، بالاخره موفق شد یک رستوران متوسط و نه چندان مجلل در حیدرآباد برای خودش افتتاح کند. در همین شهر بود که ندای امر مبارک به سمع وی رسید.

اردشیر قلب خود را به ساحت جمال جانان تقدیم کرد. میل شدید او خدمت به حضرتش بود، میلی مشتاقانه به همان شدّت که زمانی آرزوی خرید رستورانی برای خود را داشت. این بود مردی که دو عضو محفل ملّی وارد رستورانش در حیدرآباد شدند. اردشیر، از آنها درباره زمین‌ی که برای مشرق‌الاذکار می‌بایست خریداری شود و وجهی که مورد نیاز بود، مطالبی شنید. بعد از مهماناناش خواست که مدّتی منتظر او بمانند چه که برای امر مهمّی باید بلافاصله خارج می‌شد. وقتی که مراجعت کرد، تمام سرمایه‌اش را به صورت نقد در پیش روی آنها گذاشت. او تمام وجهی را که در طول حیات ذخیره کرده بود، از بانک برداشت و هر آنچه وجه نقد در صندوق رستوران بود و هنوز شمرده نشده بود، به آن اضافه کرد. جمع مبلغ تقدیمی وی ۱۰۰۱۹۰ روپیه بود.

---

۱. یک صد پیسه معادل یک روپیه است.

دو مهمان از عکس العمل فوق العاده وی به تقاضای آنها سخت متحیر شدند. آنها با سؤالات دقیق خود، دریافتند که اردشیر حتی یک رویه برای خود نگه نداشته است. از او پرسیدند: «چگونه از عهده اداره رستوران برمی آیی؟» گفت: «این وجه متعلق به من نیست. حضرت بهاء الله آن را به من عنایت فرمودند. من فقط امانت داری می کردم. خوشحالم که می توانم حالا آن را به ایشان مسترد دارم.»

اگر این کار من موجب رضای ایشان باشد، مجدداً آنچه را که نیاز دارم به من عنایت خواهند کرد.» بحث کردن با وی بی ثمر بود، ولی دو دوست وی، مصرانه از وی خواستند حداقل ۱۹۰ رویه را برای نیازهای فوری خود نگه دارد.

هدیه کریمانه یک صد هزار رویه ای جهت خرید اولین و البته بزرگ ترین قطعه از پنج قطعه مورد نیاز جهت مشرق الاذکار پرداخت شد. فقط مبلغ چهل هزار رویه اینک برای خرید چهار قطعه دیگر مورد نیاز بود.

اردشیر، فرصتی را که طی ایام حیات کمتر دست می دهد، به دست آورده بود و بدون ادنی تأملی آن را غنیمت شمرد. به نظر می رسید که انگار تمام این سال ها را تلاش کرده و پس انداز کرده بود تا بتواند هدیه ای ارزشمند به ساحت مولایش تقدیم نماید. به این علت است که نام اردشیر رستم پور همواره به نفوسی که نحوه خرید زمین مشرق الاذکار هندوستان را استماع می نمایند، الهام خواهد بخشید.

\*\* \*\* \* \* \* \*

در مورد نقشه هایی لاجل جمع آوری تبرعات برای مشرق الاذکار مرقوم نمودید؛ حضرت شوقی افندی معتقد هستند که بهترین و شریف ترین طریقه، عبارت از تقبلی آزادانه است که احباء با حس فداکاری جهت ارتقاء امرالله انجام می دهند. این

معبد با فداکاری است که بنا خواهد شد. این حقیقتاً طریقهٔ ارزشمندی است. (از مکتوبی که از طرف حضرت ولیّ امرالله نوشته شده است.)

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

یکی از اولین تبرّعات واصله برای ساختمان مشرق‌الاذکار هندوستان از مترّبان کلاس‌های درس اخلاق ساموآ در همان زمانی بود که در ساموآ نیز مشرق‌الاذکار در دست ساختمان بود.

موقعی که خبر بنای معبد هندوستان از طریق اخبار امری هرکشوری به سمع احبّای سایر ممالک رسید، دریافت وجوهات از جمیع نقاط عالم شروع شد. در بدایت اندکی واصل شد، و بعد جریان مداوم تبرّعات با پیام‌های محبّت‌آمیز بسیاری تداوم یافت. احبّاء در همه‌جا، از بزرگ‌ترین بلاد تا دورافتاده‌ترین دهات در اقصیٰ نقاط عالم، مشتاق بودند در فیض مشارکت در ساختمان مشرق‌الاذکار سهیم باشند. مشاهدهٔ اتّحادی که احبّاء نشان دادند، اعجاب‌آور بود و ثابت کرد که فی الحقیقه جمیع، اعضاء یک عائله هستند.

احبّای ایران که آن زمان تحت تضيیقات شدید بودند، نمی‌توانستند تبرّعات خود را ارسال دارند، لکن بسیاری از احبّاء ایرانی سایر ممالک از طرف آنها کریمانه تبرّع نمودند. خاطرهٔ نفوسی که در سنوات اخیر در ایران جان خود را فدای امر مبارک نمودند، منشاء عظیم الهام بود و تبرّعات غالباً به نام آنها واصل می‌شد.

در خود هندوستان، از جمیع نقاط کشور وجوه تقبلی می‌رسید. در هندوستان قریب سی‌هزار نقطه که احبّاء زندگی می‌کنند، وجود دارد که برخی از آنها روستاهایی هستند که زیر خطّ فقر قرار دارند. در دوازده روستا از این قبیل، که در بنگال غربی قرار دارند، محافل روحانیّهٔ محلیّه برای خودشان هدف جمع‌آوری هر یک، یک

روپیه برای مشرق‌الذکار را تعیین کرده و بدان دست یافتند. این دوازده روپیه از مؤثرترین و تکان‌دهنده‌ترین تبرّعات بود. نمونه‌های دیگری نیز وجود داشت. یک نوعروس در شلاپورا<sup>۱</sup> جواهرات نقره خود را تقدیم کرد. یک دختر شش‌ساله از گجرات<sup>۲</sup> پس‌انداز روزانه خود را که ده پیسه می‌شد، اهداء کرد. و یک روستانشین از منطقه ناس<sup>۳</sup> تمام آنچه که داشت، یعنی یک سگّه دو پیسه‌ای را تقدیم نمود. برخی از نفوس که پول نداشتند، غلات از قبیل برنج و گندم، یا صنایع دستی و سایر مایملک خود را تقدیم داشتند. یکی از احبّاء از ناحیه قبیله‌نشینی دنگ<sup>۴</sup> یک سبد دستباف اهداء کرد و دیگری یک تابلوی کنده‌کاری شده اسم اعظم تقدیم داشت. زنی تمام راه از دهکده خود تا نزدیک‌ترین شهر یعنی پونا را پیاده طی کرد و پنج کیلوگندم را که می‌خواست برای معبد تقدیم کند، روی سرش حمل نمود. احبّای پونا، گندم را بین خودشان به مزایده گذاشتند و ۱۴۰۰ روپیه جمع‌آوری کردند. یکی دیگر از احبّای روستانشین نیز دو نارگیل به مزایده گذاشت. نارگیل‌ها که شاید چهار روپیه قیمت نداشت، دوپست دلار برای معبد به ارمغان آورد. و دیگر، پسر جوانی اهل چاندیگار<sup>۵</sup> بود که تمام اعضای خانواده‌اش را در تصادف اتومبیل از دست داده بود. او ارزشمندترین شیئی را که در اختیار داشت، یعنی آلبوم عکسش را تقدیم کرد. یکی از محققین هندی که از معبد بهائی بازدید کرده، چنین می‌گوید: «تاج محلّ با قدرت یک پادشاه ساخته شد، لکن شما این بنای پر جلال و شکوه را با قدرت عشق و محبّت می‌سازید.»

---

۱ . sholapur

۲ . gujarat

۳ . nasik

۴ . dong

۵ . chandigarh

اگرچه احبّاء کریمانه برای صندوق مشرق‌الاذکار هندوستان تبرّع می‌کردند، موقعی بحرانی بود که وجوه موجود نمی‌توانست پاسخ‌گوی مخارج ساختمانی باشد. آن‌گاه یک تقاضای مخصوص صادر می‌شد و یاران برای مقابله با بحران قیام می‌کردند.

در یکی از این موارد بحرانی، وقتی که اگر وجوه لازم فراهم نمی‌گردید، ساختمان معبد متوقف می‌شد، اماء‌الرّحمن بمبئی با فروش طلا و جواهرات خود برای مشرق‌الاذکار با آن مقابله کردند. آنها النگوهای طلای خود را درآوردند، سگه‌های طلایی را که پس‌انداز کرده بودند، اهداء نمودند، و جواهرات گران‌بهایی را که برای مواقع خاصّ و استثنائی کنار گذاشته بودند، تقدیم کردند. بسیاری از آنها آنچه داشتند، حتّی میراث خانوادگی را اهداء کردند. مبلغ عظیمی به این ترتیب جمع‌آوری شد و بحران مرتفع گردید. از جمله حکایات متأثرکننده‌ای که توسط خانم‌های مسئول جمع‌آوری تبرّعات بازگو شده است، دو مورد زیر نقل می‌گردد: در یکی از نقاط، وقتی که آنها با خانمی صحبت می‌کردند، پسر هشت‌ساله‌ی وی، با دقّت گوش می‌کرد؛ بعد پرسید: «من هم می‌توانم وجهی بدهم؟» یکی از خانم‌ها بدون این‌که متوجّه باشد چه اتفاقی دارد می‌افتد، پاسخ داد: «البته!» کودک، ساعت جدیدش را، اولین ساعتی که دارا شده بود، از دست باز کرد و تقدیم مشرق‌الاذکار نمود. در یک خانه دیگر، مستخدم خانه که از احبّاء بود، از کیفیت موضوع سؤال کرد. برای وی توضیح داده شد که خانم‌های بهائی بمبئی جواهرات خود را دارند برای معبد بهائی هدیه می‌کنند. او در حالی که رنجیده‌خاطر شده بود، پرسید: «چرا به من کسی چیزی نگفت؟ من هم می‌خواهم چیزی تقدیم کنم.» او آن‌قدر فقیر بود که به ذهن احدی خطور نمی‌کرد که چیزی برای اهداء داشته باشد؛ ولی او داشت. او مدال کوچکی از جنس طلا داشت که وقتی پسرش ازدواج می‌کرد، به او داده شده بود و تنها قطعه طلایی بود که در ایام حیاتش مالک شده بود.



\*\* \*\*

هر چه درجهٔ ایثار و فداکاری ما بیشتر و بعد تبرّعات احبّاء وسیع تر باشد، قوای حیات بخشی که از این بنای مقدّس بی‌مثیل و عدیل باید ساطع گردد، آشکارتر و نمایان تر خواهد بود. (حضرت ولیّ امرالله - ترجمه)

\*\* \*\*

یوم ولادت حضرت بهاءالله بود و احبّای ناگپورا هندوستان که برای جشن گرفتن این یوم جمع شده بودند از روحیه‌ای عالی برخوردار بودند. کودکان دچار هیجان شده بودند و انتظار لحظه‌ای را می‌کشیدند که ناظم، نوبت آنها را اعلام کند. اطفال مدّتی مدید را برای این روز انتظار کشیده بودند تا ببینند چه مقدار پول برای مشرق‌الاذکار جمع کرده‌اند. به هر یک از آنها یک قلک گلی داده شده بود که وجوه خود برای صندوق مشرق‌الاذکار را در آن جمع‌آوری نمایند.

وقتی که زمان شکستن قلک‌ها فرا رسید، هر یک از کودکان پیش می‌آمدند و قلک خود را به زمین می‌کوبیدند. تقریباً تمام قلک‌ها کاملاً پر بودند و سگّه‌های پخش شده روی زمین مشتاقانه جمع‌آوری می‌شدند. هر قلک که فرو می‌شکست هیجان اوج می‌گرفت و بزرگسالان نیز پا به پای اطفال محظوظ و مسرور می‌شدند. نهایتاً اطفال بزرگ‌تر برای شمارش وجوه جمع‌آوری شده کمک کردند. همهٔ اطفال به این که این مقدار برای معبد جمع‌آوری کرده بودند، مباهات می‌کردند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

بسیاری از جوامع بهائی از طریقهٔ مشابهی برای جمع‌آوری تبرّعات استفاده می‌کنند؛ مثلاً، محفل روحانی محلی هیو هیو تنانگوا، در گواتمالا<sup>۲</sup> هر سه ماه یک‌بار، یک مهمانی ترتیب می‌دهد که احبّاء برای این‌که از ملاقات یکدیگر لذّت ببرند، در آن جمع می‌شوند، و هر یک از خانواده‌ها، قلک‌های خرسی شکل خود را با خود می‌آورند. آنها طیّ این سه‌ماهه، در این قلک‌ها پول جمع می‌کنند. قلک‌ها باز می‌شود و کلّ پول‌ها درون یک صندوق مخصوص تبرّعات ریخته می‌شود. بعد، وجوه جمع شده شمرده می‌شود و همه متوجّه می‌شوند چه مقدار پول توسط جامعه تقدیم شده است.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

احبّای ک ... نقشه می‌کشیدند که برای مشرق‌الاذکار آیندهٔ خود، قطعه‌زمینی را ابتیاع کنند. جمیع احبّاء اهمّیت این تعهد را درک کرده، تبرّعات خود را به صندوق ملّی می‌ریختند. یاران، آن‌چه که می‌توانستند، تقدیم کردند ولی هنوز مبلغ کافی جمع نشده بود، لذا مقداری از مایملک خود را اهداء کردند که در میان خودشان به فروش برسد.

یکی از آنها، اتومبیل جدیدش را هدیه کرد. محفل روحانی ملّی در فروش اتومبیل دچار مشکل شد، لذا نفس تبرّع‌کننده پیشنهاد کرد که خودش آن را بخرد ولی خود او نیز پول کافی نداشت، لذا بهای آن را به اقساط پرداخت کرد. وجه مورد نیاز بالاخره جمع‌آوری و قطعه‌زمین خریداری شد.

---

۱. Huehuetenango.

۲. Guatemala.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

نفسی از احببای هندی به نام آ... از جزایر آندامان<sup>۱</sup> دیدن می‌کرد. به یاران گفت که میل دارد یک قطعه زمین برای مشرق‌الاذکار آنها خریداری نماید؛ ولی وقتی که زمین آمادهٔ ابتیاع شد، یکی دیگر از احببای هندی به نام ک... که از قصد آ... اطلاع نداشت، کریمانه تمام بهای زمین را تقدیم کرد. این دو مرد از دوستان نزدیک بودند. یکی از آنها از خانواده‌ای مسلمان و دیگری از خانواده‌ای هندو بود. وقتی که آ... شنید که چه اتفاقی افتاده است، نزد ک... رفت و گفت: «دوست عزیز من، این آرزوی قلبی من بود که زمین برای این مشرق‌الاذکار را بخرم. حالا که تو بهای آن را پرداخته‌ای، خواهش دارم اجازه بده در خرید آن سهم شوم.» لذا دو دوست در خرید آن سهم شدند.

این یکی از معجزات حضرت بهاء‌الله است که یک مسلمان و یک هندو، با عرفان به مقام آن حضرت، در خدمت به امر مبارکش از یکدیگر سبقت می‌گیرند.

## تبرّعات بین‌المللی

زمانی حضرت عبدالبهاء تلگرافی به احبّای بمبئی مخابره کرده، فرمودند به مبلغی پول جهت خرید قطعه زمینی روی کوه کرمل نیاز فوری وجود دارد.

محفل روحانی محلی بلافاصله جمیع احبّای شهر را جمع نمود و اهمّیت و فوریت پیام واصله را برای آنها توضیح داد. احبّاء برای خود هدفی تعیین کرده، تصمیم گرفتند که تا تمام وجه تعیین شده را جمع‌آوری نکنند، متفرّق نگردند.

در میان احبّاء، مردی حضور داشت که همان روز مغازه‌اش را فروخته بود و وجه حاصله را در شال کمرش همراه خود حمل می‌کرد ... او اولین نفسی بود که تبرّع خود را تقدیم کرد. او تمامی سرمایه‌اش را به عنوان سهم خود از وجه مورد نظر روی میز گذاشت. بعد، بقیّه یاران یکی بعد از دیگری تبرّعات کریمانه خود را در نهایت ایثار نه یک بار، بلکه بارها تقدیم کردند تا این که در ساعت چهار صبح وجه مورد نیاز جمع‌آوری شد. چند ساعت بعد، وجه جمع‌آوری شده تلگرافی به ارض اقدس ارسال شده، تقدیم مرکز میثاق امر بهاء گردید.

\*\* \*\* \* \* \* \*

بنای بسیار زیبایی بر روی مقام مبارک حضرت ربّ اعلیٰ روی کوه کرمل در دست ساختمان بود. حضرت ولیّ امرالله این بشارت را به عالم بهائی تلگرافی اعلام فرموده، از احبّاء دعوت کردند در این بنا مشارکت داشته باشند. آن حضرت با ذکر اهمّیت این تعهد، فداکاری حضرت باب را در ایثار جان خود به خاطر امر مبارک

به آنها یادآوری فرموده، تقاضا کردند هر آنچه در توان دارند، برای تجمیل مرقد مبارک پرداخت نمایند.

در ایران، این خبر از شهری به شهر دیگر و از روستایی به روستای دیگر منتشر شد. مبلغین بسیار به اقصی نقاط مملکت اعزام شدند تا اطمینان حاصل گردد که در جمیع نقاط، احبای الهی از این خبر آگاهی یافته، فرصت مشارکت در ساختمان این بنای بی‌مثیل و بدیل را پیدا کرده‌اند.

احبای یکی از دهات کوچک، یک شب تا دیروقت بیدار نشستند تا به توضیحات یکی از نمایندگان اعزامی دربارهٔ بنای مجللی که قرار بود روی مرقد حضرت باب ساخته شود، گوش فرا دهند. او، در بارهٔ پیام حضرت ولی‌ام‌الله به احبای عالم سخن گفت و ایشان با تمام دل و جان به او پاسخ دادند و آنچه که در توان داشتند، تبرع نمودند.

بعد از جلسه، اعضای محفل روحانی محلی و نمایندهٔ اعزامی برای خواندن اوراق تقبلی شمارش وجوه جمع‌آوری شده، نشستند. وقتی یکی از اوراق تقبلی خوانده شد، مدتی کوتاه سکوت بر جمع حاکم گردید؛ یک نفر گفت: «حتماً اشتباهی رخ داده است. عمو صمد احتمالاً نمی‌تواند مبلغ صد تومان پردازد. او خودش سواد ندارد، حتماً شخصی که برایش این ورقه را نوشته، اشتباه کرده است.»

نماینده گفت: «عمو صمد کیست؟» و چنین پاسخ شنید: «عمو صمد از احبای مخلص است که بیش از شصت سال از عمرش می‌گذرد و به زحمت از عهدهٔ مخارج زندگی اش برمی‌آید. تمام مایملک او یک الاغ است. او از مغازه‌دارانی که به وی اعتماد دارند، کالاهای ارزان‌قیمتی را به امانت می‌گیرد و بار الاغ کرده، به قراء و قصبات کوچک‌تر برای فروش کالاها عزیزت می‌کند. وقتی که از این سفرهای کوتاه مراجعت می‌کند، بدهی اش به صاحبان مغازه‌ها را تأدیه کرده،

مخارج زندگی اش را از سود مختصری که از محلّ فروش کالاهای مزبور کسب کرده، تأمین می‌کند. و حالاً عمو صمد پرداخت مبلغ صد تومان برای مقام حضرت اعلیٰ را تعهد کرده است. حتماً اشتباهی پیش آمده است. آن شب، ورقه مزبور در مجموع تقبلی‌ها محاسبه نشد و تصمیم گرفته شد که بعداً در باره آن تحقیق کنند.

صبح روز بعد، نماینده اعزامی همراه با میزبانش رییس محفل روحانی محلّی که جلسه شب گذشته در خانه وی منعقد شده بود، سر میز صبحانه نشسته بودند که ضربه‌ای بر در شنیده شد. عمو صمد آمده بود تا صد تومان را پرداخت کند. موقعی که وجه را به میزبان پرداخت می‌کرد گفت: «می‌دانم که قابل توجه نیست ولی امیدوارم آن را بپذیرید.»

مرد نمی‌توانست باور کند، پرسید: «شما چطور از عهده پرداخت این پول بر می‌آید؟» همه می‌دانیم که شما به جز یک الاغ چیزی ندارید.» عمو صمد لبخندزنان گفت: «الاغم را به صد تومان فروختم.» میزبان پاسخ داد: «مطمئنأ خداوند از شما انتظار نداشت چنین کاری بکنید. حالا چگونه امرار معاش می‌کنید؟» چون عمو صمد به جواب آمد، در صدایش آثار ناشکیبایی محسوس بود. او گفت: «من هنوز دو پایم را دارم، مگر نه؟ می‌توانم جنس‌ها را بر پشت گرفته، حمل کنم.» بعد با صدایی آرام‌تر افزود: «آیا حضرت اعلیٰ جان خود را فدای امرالله نکردند؟ چگونه یک عبد می‌تواند تقاضای مولایش را رد کند؟» و چون به پا خاست تا برود، افزود: «نگران من نباشید، خداوند مراقب من است.»

دو سال گذشت و نماینده مزبور، یک‌بار دیگر به همان قریه رفت. عمو صمد را دید و از وی در مورد کار و کاسبی اش پرسید. عمو صمد به صدای بلند خندید، بعد گفت: «به شما چه گفتم؟ خداوند به خوبی از من مراقبت کرد. من به او الاغی تقدیم کردم و او به من قاطری مرحمت فرمود. حالا می‌توانم جنس‌های زیادی را به اطراف ببرم و به مراتب بیشتر از آن‌چه که قبلاً به دست می‌آوردم، کسب کنم.»

\*\* \*\*

احساس می‌کنم باید ضرورت ملاحظه این اصل مهم را به شما خاطرنشان سازم که جمیع تبرّعات به صندوق جامعه باید کاملاً و دقیقاً اختیاری باشد. این نکته برای جمیع باید واضح و مبهرن شود که هر شکلی از اجبار ولو غیرمستقیم و خفیف از اصل اساسی تشکیل صندوق از ابتدا تا به حال عدول خواهد کرد. در حالی که تقاضای تقدیم تبرّعات که از ماهیت عمومی برخوردار و با کلامی دقیق و مؤثر و لحنی متین و وزین بیان شود، در جمیع شرایط، مطلوب و مقبول خواهد بود، اتخاذ تصمیم در مورد ماهیت، مبلغ و هدف تبرّع برای اعلام امرالله باید کاملاً به رأی و نظر هر مؤمن آگاه و آگذار شود. (حضرت ولیّ امرالله - ترجمه)

\*\* \*\*

در سال ۱۹۵۲، وقتی که یاران ایران پیام دعوت حضرت ولیّ امرالله از آنان را برای پرداخت تبرّعات داخل ساختمان بنای مقام حضرت ربّ اعلیٰ دریافت نمودند، وصول انبوه تبرّعات کریمانه آنها به محفل روحانی ملی از جمیع نقاط مملکت شروع شد. از احبّای طهران خواسته شد که هدایای خود را به حظیره القدس ملی که در شمال شهر واقع شده بود، ببرند. این ایّام اوج شدت سرمای زمستان و خیابان‌ها پوشیده از لایه ضخیم برف بود و وسیله حمل و نقل مناسب در دسترس نبود؛ با این حال، این وضعیّت جریان مداوم احبّایی را که برای تقدیم تبرّعات به حظیره القدس می‌آمدند، متوقّف نمی‌کرد. آنها با پول خود، جواهراتشان، دوربین‌هایشان و هر آنچه که قابل تقدیم بود از راه می‌رسیدند، حتی فقیرترین آنان که معمولاً در جنوب طهران می‌زیستند. خیابان‌ها در طول شب، اگر تاریک نبود از روشنایی

اندکی برخوردار بود. شب هنگام بعد از اتمام کار روزانه در سرمای شبانه، کیلومترها پیاده ره می‌سپردند تا هدایای خود را به حظیرةالقدس برسانند.

عکس‌العمل احببای ایران آن‌قدر شایان بود که بعد از مدتی حضرت ولی‌امرالله طیبی تلگرافی به محفل روحانی ملی اطلاع دادند که وجه کافی برای بنای مقام اعلیٰ واصل شده است و بیش از این تبرّعات جمع‌آوری نشود. این خبر به احببایی که بعد از وصول تلگراف حضرت ولی‌امرالله با هدایای خود از راه می‌رسیدند، اطلاع داده شد، لکن آنها در حالی که بسیاری اشک در چشم داشتند، از امین صندوق ملی ملتسمانه درخواست می‌کرد تبرّعات آنها را رد نکنند. به خصوص یک خانم مسنّ، آن‌چنان با تلخی می‌گریست که امین صندوق نتوانست از قبول هدیه وی خودداری نماید. او به آن خانم گفت که تقدیمی وی را تا وصول هدایات واصله از ارض اقدس نگه خواهد داشت.

بالاخره محفل ملی مجبور شد طیبی تلگرافی از حضرت ولی‌امرالله تقاضا کند تبرّعات اضافه را برای ابنیه‌ای که بعدها روی کوه کرمل ساخته خواهد شد، بپذیرند.

\*\* \*\* \* \* \* \*

منصور و دوستش رشید، دو نوجوان بهائی دوازده ساله بودند. آنها خبر بنایی را که قرار بود روی مرقد حضرت اعلیٰ ساخته شود، شنیده بودند و می‌دانستند که بزرگ‌ترها در تلاش بودند که هر قدر می‌توانند تبرّعات را جمع‌آوری و به ارض اقدس ارسال دارند.

دو نوجوان، سخت تحت تأثیر طرح مزبور قرار گرفته، مصمّم شدند که آنها نیز به طریقی در ساختمان معبد سهیم شوند؛ لکن تهیه پول، کاری بس مشکل بود و آنها می‌بایست از طرق کاملاً مشروع، هر از گاهی وجوهی برای این مقصود کنار



بگذارند. هر یک از دو نوجوان مزبور، موفق شدند به طور مرتب، مبلغی هر چند اندک به صندوق تقدیم نمایند، لکن هیچ کدام نمی دانستند که دیگری به چه ترتیب وجوه تقدیمی را فراهم آورده است. سال ها بعد، وقتی که آن دو، بزرگ تر شده و دیگر از بیان ماقوع ابایی نداشتند، برای یکدیگر حکایت کسب آن سگ های باارزش را بازگو کردند. منصور تعریف کرد که از آن جا که آنها امکانات استحمام در خانه را نداشتند، پدرش قدری به او پول می داد که هفته ای یک مرتبه به حمام عمومی برود. به این نحو توانسته بود یک هفته در میان در خانه استحمام نماید و هفته دیگر را به حمام بیرون از خانه برود. پولی که به این نحو توانسته بود ذخیره نماید، برای مقام حضرت اعلیٰ تقدیم کرده بود.

رشید، به ذخیره کشمش می پرداخت. در آن ایام تهیه برخی از اقلام غذایی در ایران مشکل بود. از جمله این اقلام، قند و شکر بود که بسیاری از مردم به جای قند، از کشمش هنگام نوشیدن چای استفاده می کردند. هر دفعه، رشید یک مشت کشمش دریافت می کرد که با آن چای می نوشید. ولی او اندکی از آن را مصرف می کرد و بقیه را در جعبه ای نگاه می داشت. وقتی که جعبه پر می شد، آن را نزد پدرش می برد. پدرش کشمش ها را از وی می خرید. پدرش چون می دانست که چرا رشید کشمش ها را می فروشد، در پرداخت بهای آن کرم و سخاوت زیاد نشان می داد.

\*\* \*\* \*

ایادی امرالله، خانم امیلیا کالینز هرگز هیچ فرصتی را برای تقدیم مبالغ باهظه برای امر مبارک از دست نمی داد. در ایام ولایت حضرت شوقی افندی، وقتی که ایشان در حال توسعه اراضی و حدایق روی کوه کرمل بودند یا احباء را به پرداخت

تبرّعات لاجل ابتیاع اراضی مشارق‌الاذکار و حظایر قدس در سراسر عالم تشویق می‌فرمودند، خانم کالینز، بدون استثناء یکی از اولین نفوسی بود که یک چک برای ایشان ارسال می‌داشت. گاهی اوقات از شدت محبت به حضرت ولیّ امرالله و با وقوف بر این‌که ایشان چقدر مبلغ قلیلی صرف نیازهای شخصی خود می‌فرمودند، مبلغی تقدیم می‌داشت و تقاضا می‌کرد که آن را برای خود بپذیرند. حضرت ولیّ امرالله به صرف فضل واسع خود، آن را می‌پذیرفتند و بعد آن را صرف طرح‌هایی می‌کردند که برای امرالله در دست اجراء داشتند.

در یک مورد، وقتی خانم کالینز در حیفا بود، چکی به حضرت ولیّ امرالله تقدیم کرده، استدعا نمودند که آن را به عنوان هدیه‌ای برای شخص خودشان بپذیرند. خانم کالینز به ایشان اطمینان داد که قبلاً به صندوق‌های مختلف امری مبالغی تقدیم کرده است. حضرت شوقی افندی از وی تشکر نموده، چک را در جیب نهادند.

مدّتی بعد، وقتی که خانم کالینز با سایر زائرین در حضور حضرت ولیّ امرالله در حیفا سر میز شام نشسته بود، یکی از زائرین از حضرت شوقی افندی پرسید که آیا می‌توان در حین حضور در ارض اقدس به انجام دادن خدمتی مفتخر گردد؟ حضرت ولیّ امرالله پرسیدند که آیا از عهده کارهای سنگی ساختمان بر می‌آید؛ که جواب زائر مزبور مثبت بود. حضرت ولیّ امرالله فرمودند که در این صورت او می‌تواند روز بعد به بهجی برود و باب کالینز را در مدخل اراضی مقدّسه نصب نماید.

خانم کالینز، آن شب برای اولین مرتبه از افتخار عظیمی که حضرت ولیّ امرالله به وی عنایت فرموده بودند، اطلاع یافت و متوجّه شد که حضرت شوقی افندی هزینه تهيّه باب کالینز را از محلّ همان چکی تأمین فرموده بودند که به شخص ایشان اهداء کرده بود.

\*\* \*\*

و اما حکایت ناخوشایند و حزن‌انگیز را نیز بخوانید:

در ایام ولایت حضرت شوقی افندی، جمعی از احباء به زیارت ارض اقدس رفتند. آن‌ها آن قدر تحت تأثیر جلال مقامات و حدایق حول آنها قرار گرفتند که از حضرت ولیّ امرالله درخواست کردند در حین اقامت در ارض اقدس خدمتی استثنایی برای امر مبارک انجام دهند. حضرت ولیّ امرالله فرمودند که آنها باید مراجعت نموده و در ممالک خود به امر مبارک خدمت نمایند. با این حال، آنها اصرار ورزیدند که منشاء خدمتی در ارض اقدس شوند و از حضرت ولیّ امرالله استدعا نمودند اجازه فرمایند که لاجل اتّساع حدایق حول مراقد متبرکه، مشارکت مالی داشته باشند. بالاخره، حضرت ولیّ امرالله موافقت فرموده، به قطعه زمینی روی کوه کرمل اشاره کردند که باید بلافاصله خریداری می‌شد. حضرتشان، بهای زمین را به آنها گفتند و آنها نیز با شور و شوق اطمینان دادند که تمامی وجه لازم را می‌توانند تأمین نمایند و گفتند به محض وصول به وطن، وجه مزبور را ارسال خواهند داشت.

حضرت ولیّ امرالله منتظر ماندند ولی وجه مزبور هرگز واصل نشد. وقتی که بالاخره تصمیم گرفتند شخصاً برای ابتیاع زمین مزبور اقدام فرمایند، بهای زمین چندین برابر افزایش یافته بود.

\*\* \*\*

گزیده زیر از مکتوب امین صندوق محفل روحانی ملی ایالات متّحده است که از یک گزارش به طبع رسیده، استخراج شده است: «مامان در باره ساختمان روی کوه کرمل با ما صحبت کرد. او گفت: وقتی این ساختمان تمام شود، صلح اصغر را به ارمغان می‌آورد. بقیه بچه‌ها می‌ترسند ولی ما نمی‌ترسیم چون ما بهائی هستیم و

می دانیم که بعد از صلح اصغر، صلح اعظم برقرار خواهد شد. مامان برای ما پیامی را خواند که ما به پنجاه میلیون دلار نیاز داریم. این مبلغ، خیلی زیاد است و ما متأسفانه نداریم! ولی شما یک سؤال جالب هم مطرح کردید که: «یک فیل را چگونه می شود خورد؟» و بعد جواب دادید: «هر دفعه با یک لقمه از آن.» جالب و درست است ... مامان می خواست روز ۱۴ نوامبر برای ما جشن تولد بگیرد، آخر ما نه ساله و هفت ساله می شویم، ولی ما می خواهیم از این فیل گنده پنجاه میلیون دلاری، یک سهم یک لقمه ای داشته باشیم، پس از مامان خواهش کردیم به جای جشن تولد، پول را برای ساختمان قوس کوه خداوند بفرستیم. مامان موافقت کرد. چک به امضاء اوست، ولی پولش مال ماست.»

\*\* \*\* \* \*\* \* \*\*

دوروتی و مارتین داشتند ازدواج می کردند و تصمیم گرفتند جشن ازدواج ساده ای برگزار کنند. وجهی که می خواستند برای یک جشن بزرگ خرج کنند، برای طرح قوس کرمل تقدیم گردید. آنها از دوستان و منسویین نیز خواهش کردند که به جای خرید هدیه عروسی، برای آنها مبالغی را برای ابنیه حول قوس تقدیم نمایند.

معدودی از احباء در جلسه ای که در یکی از بلاد کوچک استرالیا تشکیل شده بود، گرد آمده بودند. یکی از ایشان، پیشنهاد کرد برای برخورداری از یک روز استثنایی فرح بخش لاجل جمع آوری تبرعات جهت ابنیه حول قوس کرمل برنامه ای طرح کنند. لحظاتی چند، سکوت کامل حکم فرما شد. احدی از آنها ثروتی نداشت و با مخارج زندگی که یوماً فیوماً در تزايد بود، قادر به ذخیره کردن چنین وجهی نبودند. در بدایت، تصور تبرع مجدد به صندوق با توجه به منابع محدود مالی آنها چندان مطبوع نبود. شاید افکار آنها به سایر احتیاجات مانند صورت حساب هایی که

می بایستی پرداخت می شد، تعمیراتی که می بایستی در خانه صورت می گرفت و کفش هایی که فرزندان احتیاج داشتند، متوجه شد. حمایت از صندوق امر همیشه آسان نیست لکن محبت حضرت بهاءالله معمولاً قلوب احبایش را مجذوب حضرتش می سازد.

یکی از یاران گفت: «چرا که نه؟ چه موقع برنامه را داشته باشیم؟» طولی نکشید که ساین وارد بحث در مورد جزئیات شدند و یوم ولادت حضرت بهاءالله برای آن برنامه شادی بخش و فرح افزا انتخاب گردید.

در آن یوم مبارک، در جوی از سرور و امتنان از فضل حصول عرفان مظهر ظهور الهی، این جمع کوچک احباء با درآمدهای متوسط، کریمانه تبرعات خود را به صندوق امر تقدیم نمودند. زمانی که به شمارش وجوه گردآوری شده پرداختند، به سختی می توانستند باور کنند که بیش از یک هزار دلار جمع نموده اند.

آیا هرگز نام مؤسسه شغلی بهائی فیضی برای زنان روستایی را شنیده اید؟ این مؤسسه، در این دور در هندوستان است. این مؤسسه دوره های آموزشی و حرفه ای برای زنان بی سوادی برگزار می کند که از روستاهای تمام آن منطقه می آیند.

دو دختر جوان نوزده و بیست ساله که در مؤسسه فیضی تعلیم دیده و در همان محل به امر بهائی ایمان آورده بودند، از فقیرترین مناطق قبیله ای آمده بودند. چند ماه بعد از آن که آنها دوره تعلیمات خود را تمام کردند، در یک «مسابقه آواز هنرآموزان»<sup>۱</sup> که تحت حمایت یونسکو و توسط نیروی بین المللی سواد آموزی<sup>۲</sup> سازمان یافته بود، شرکت کردند.

---

۱. Learner's song competition .

۲. International task force literacy .

هر یک از شرکت‌کنندگان، توسط مدیران برنامه خود معرفی می شدند و سپس آواز خود را به هندی می خواندند و آلات موسیقی آنها را همراهی می کرد. دختران بهائی تنها مورد استثنایی بودند. در لباس های بومی قبیله خود، تنها وارد صحنه شدند و خود را به جمع دو هزار نفره حضار معرفی کردند. هیچ موسیقی پر طنین حرفه ای آواز ساده آنها را که خودشان به لهجه قبیله خود تصنیف کرده بودند، همراهی نمی کرد.

در اواسط برنامه، برق قطع شد و یکی دو دقیقه میکروفون قطع شد. دخترها با این امتحان مضاعف نیز با شجاعت فوق العاده مواجه شده، به آواز خواندن ادامه دادند. هیأت داوران، صدای آنها را می شنیدند و زمانی که برنامه آنها به پایان رسید، ترجمه آواز به هندی را خواستار شدند. مربی بهائی آنها، کلام آواز را ترجمه کرد. در این آواز، دخترها توضیح داده بودند که قبل از رفتن به مؤسسه بهائی بی سواد بودند. در این مؤسسه، خواندن و نوشتن، حساب کردن، تشخیص زمان و ساعت و بالاخره سنجش اوزان و معیارها را فرا گرفتند. در آنجا آموختند که چگونه دوزندگی نمایند و از چرخ خیاطی استفاده کنند تا بتوانند هزینه زندگی خود را تأمین نمایند. آنها از ظلمت خارج شده، به روشنایی راه یافته بودند و اینک نور را به دهکده خود می برند تا ظلمت را زائل سازند.

دو دختر، جایزه اول را که هزار روپیه بود، برنده شدند. آنها در تمام عمر خود این همه پول ندیده بودند، در حالی که اشک در دیدگان آنها حلقه زده بود، به مربی خود نزدیک شده، گفتند: «تمام این، جز برکات سماویة حضرت بهاء الله نیست. ما به این پول دست نخواهیم زد، مگر این که قسمتی از آن را به صندوق امر تقدیم کنیم.» آنها صد روپیه برای طرح قوس کرمل و صد روپیه برای مشرق الاذکار دهلی تبرع نمودند. با چهارصد روپیه ای که برای هر یک باقی مانده بود، اولین قسط بهای چرخ های خیاطی خود را پرداخت کردند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

همیشه باید در نظر داشته باشیم که تعداد بهائیان عالم نسبت به جمعیت جهان، آن قدر قلیل و نفوس محتاج آن قدر کثیر است که اگر جمیع ما هر آن چه را که در تملک داریم بدهیم، جز تعداد قلیلی از ملهوفین را کفایت ننماید. این بدان معنی نیست که نباید به محتاجان اعانت نماییم؛ باید مساعدت نمود. لکن تقدیم تبرّعات به امر مبارک، مطمئن ترین طریقهٔ امحاء ثقل و جوع و فلاکت از نوع بشر است، زیرا فقط از طریق نظام حضرت بهاءالله که منشاء الهی دارد، عالم می تواند شفا یابد و فقر، ترس، جوع و جنگ و غیره زائل گردد. غیر از احباء، احدی نمی تواند برای امور ما تبرّع نماید یا از قبل ما پرداخت کند؛ لهذا حقیقتاً اولین وظیفهٔ ما، حمایت از امر تبلیغ خودمان است، چه که این امر به شفای امم منجر خواهد شد. (حضرت ولیّ امرالله - ترجمه)

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

طرح های مهمی که بیت العدل اعظم الهی افتتاح فرمودند، از نتایج فوق العاده ارزنده ای برخوردار شده و میلیون ها نفوس در اطراف عالم از آنها به طریقی مستفید و مستفیض شده اند. در عین حال، این توفیقات شگفت آور بدون ایثار و فداکاری های مداوم مؤمنین در راه حضرت بهاءالله در جمیع نقاط، امکان پذیر نبوده است.

در یک مورد، محفل روحانی ملی یک مملکت کوچک در خاورمیانه، هدفی نسبتاً عظیم برای جوهری که میل داشتند برای صندوق بین المللی ارسال دارند، تعیین نمود. محافل روحانیّه محلیّه تحت اشراف این محفل ملی، آن چه که در

قدرت داشتند، انجام دادند تا به درخواست محفل ملی پاسخ دهند ولی نتوانستند مبلغ مورد نیاز را جمع آوری کنند.

وقتی که این عدم توفیق به احبّاء اطلاع داده شد، برخی از آنها به فکر طرق اساسی که می توانستند مساعدت نمایند، افتادند. از جمله آنها، مرد جوانی بود که قبلاً آن چه را که فکر می کرد از عهده اش برمی آید، تقدیم کرده بود، ولی مصمم شد راهی بیابد که بتواند به مراتب، بیشتر از قبل تبرّع کند.

این مرد جوان، عکّاس بود و ضمناً لوازم عکّاسی هم در مغازه اش می فروخت. او تصمیم گرفت وجه دریافتی از اولین مشتری در هر یوم را، اعمّ از این که در مقابل گرفتن عکس باشد یا فروش لوازم گران عکّاسی، لاجل تقدیم به صندوق کنار گذارد. در کمال تعجّب مشاهده کرد که طیّ مدّت کوتاهی مبلغ فوق العاده زیادی جمع شد. این تبرّع، به تبرّعات سایرین که آنها نیز مانند خودش تصمیم گرفته بودند با تلاشی فوق العاده به تحقّق هدف تعیین شده توسط محفل ملی مساعدت نمایند، افزوده شد.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

وقتی که در مملکت الف ... جنگ درگرفت، احبّای آن نتوانستند به تعهد خود نسبت به صندوق بین المللی عمل کنند. احبّای مملکت همسایه ب ... که به تحقّق هدف خود موفق شده بودند، تصمیم گرفتند وجوه اضافه، از طرف احبّای مملکت الف ... برای صندوق بین المللی ارسال دارند. با حدّاکثر انقطاع، هر یک از احبّاء آن چه در توان داشتند، پرداختند و کلّ وجوه جمع آوری شده به دوست هزار دلار آمریکایی بالغ شد.



بعدها، وقتی ارتباط برقرار شد، که احبّای کشور الف ... پانصد هزار دلار به مرکز جهانی تعهد سپرده بودند که از آن مبلغ، قبل از شروع جنگ، مبلغ سیصد هزار دلار ارسال شده بود. مبلغی که یاران مملکت ب ... از طرف آنها تقدیم کرده بودند، دقیقاً همان میزانی بود که برای انجام دادن تعهدشان لازم داشتند.

بیت‌العدل اعظم، در یکی از پیام‌های خود به احبّای عالم اطلاع دادند که در تبرّعات به صندوق بین‌المللی، نقصانی ایجاد شده، به طوری که مرکز جهانی نمی‌تواند از عهده تعهداتش برآید. این پیام که موجی از افزایش تبرّعات از جمیع ممالک را موجب شد، از احبّای کشور الف ... عکس‌العملی فوق‌العاده را به منصفه ظهور رساند، بسیاری از احبّای این کشور، هر آن‌چه که داشتند، تقدیم کردند. یکی از آنها که شغلش فروشندگی بود، اتومبیل خود را هدیه کرد. محفل که می‌دانست اتومبیل برای امرار معاش او از اهمّیت حیاتی برخوردار است، آن را تا روزی که بتواند اتومبیل دیگری بخرد، به وی اجاره داد. یکی دیگر از یاران که ثروتمند بود، کلّ پس‌انداز تمام حیاتش را تقدیم کرد. و دیگری، نه تنها هر آن‌چه که داشت، پرداخت نمود، بلکه مبلغ عظیمی از بانک استقراض نموده، تبرّع نمود و بعداً این وام را با بهره به بانک مسترد داشت. غیر از تبرّعات نقدی که همه تقدیم داشتند، خانم‌ها طلا و جواهرات خود را که بالغ بر چهار کیلوگرم بود، هدیه کردند. جمع کلّ تبرّعات به یک میلیون و هفتصد هزار دلار آمریکایی بالغ شد.

این مشارکت عظیم از فقط یک ناحیه عالم که احبّای آن نسبتاً قلیل بودند، با چنان ایثار و فداکاری توأم بود که بیت‌العدل اعظم از احبّای این منطقه خواستند که از ارسال تبرّعات بیشتر خودداری کنند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

هر یک از یاران باید به قضاوت خود و نیاز امرالله عمل نماید. در مواقع بحرانی، اعم از این که در امور امری باشد یا در خانواده خود شخص، نفوس، طبیعتاً متفاوت تر از زمانی که اوضاع و شرایط عادی است، عمل می کنند؛ لکن اتخاذ تصمیم در این مواضع باید به عهده هر فرد بهائی گذاشته شود. (از نامه محرره از طرف حضرت ولی امرالله - ترجمه)

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

مراسم مئوی ورود حضرت بهاءالله به ارض اقدس در کنفرانس مجللی که در پالمو، قلب منطقه مدیترانه منعقد گردید، توسط افراد احباء جشن گرفته شد. بعد از اتمام کنفرانس، به شرکت کنندگان اجازه داده شد برای زیارت بقاع مقدسه به حیفا و عکا عزیمت کنند. بسیاری از زائرین، در امتنان و سپاس به خاطر فیضی که نصیبشان شده بود، به صندوق بین المللی وجوهی تبرع نمودند. از جمله این زائرین، فردی از آلمان بود. او مبلغ عظیمی تقدیم نمود و گفت که برگ رسید باید به نام محفل روحانی ملی بهائیان آلمان صادر گردد. مع هذا وقتی که رسید ارسال شد، محفل ملی پاسخ داد که چنین وجهی را هرگز ارسال نداشته است. معلوم شد فردی که وجه مزبور را پرداخته بود، میل داشت ناشناخته بماند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

یونس داشت ازدواج می کرد. پولی قرض کرد تا برای همسرش یک گردنبند طلا بخرد. چندی گذشت. یونس وام را تأدیه کرد و از این که مشاهده می کرد که

همسرش در مواقع خاص آن را به گردن می اندازد، مسرور بود. یک شب، آن دو در کنار هم در جلسه‌ای نشسته بودند و به پیام واصله از مرکز جهانی که درخواست تبرعات برای صندوق بین‌المللی می‌نمود، گوش می‌دادند. یونس به طرف همسرش برگشت. همسرش گفت: «خوب می‌دانی که پولی برای اهداء نداریم.» یونس معصومانه به گردن‌بند طلایی که او به گردن داشت، نگاه کرد. همسرش لب‌خندی زد و آن را باز کرده، به صندوق تقدیم داشت.

\*\* \*\* \* \* \* \*

ساجد، از شهر خود به نقطه دیگری از ایران مهاجرت کرده بود. در این شهر، کاسبی وی دچار شکست شد و با این‌که او مرد ثروتمندی بود، اکنون برای تداوم کار خود نیاز مبرم به منابع مالی داشت، لهذا به پایتخت رفت تا از شرکت نونهالان وام بگیرد.

وقتی که در طهران بود، دریافت که برای تکمیل بنای دارالتشريع، صندوق احتیاج به پول دارد. سخت اندوهگین شد، زیرا در آن لحظه بحرانی و خطیر، چیزی برای اهداء به صندوق بین‌المللی نداشت. بعد فکری به نظرش رسید: «اگر من بتوانم برای خودم در زمان نیازم استقراض کنم، چرا نتوانم برای امرالله در زمان احتیاجش وام بگیرم؟» نیمی از وام دریافتی را به صندوق بین‌المللی تقدیم نموده، با نیمه دیگر به خانه مراجعت کرد.

با سپری شدن زمان، تجارت ساجد رونق گرفت و او دیگر بار توانست زندگی راحتی داشته باشد. بعد، تضییقات احباء در ایران آغاز شد و تمام مایملک وی مصادره گشت.

ساجد، خطاب به یکی از یاران که از تبرّع فداکارانه وی به دارالتّشريع آگاه بود، چنین گفت: «چقدر مسرورم که نیمی از وام دریافتی را به صندوق بین‌المللی تقدیم کردم. نتیجه آن برکت و عنایتی است که احدی نمی‌تواند آن را از من بازستاند، در حالی که هرآنچه با نیمه دیگر کسب کردم، اکنون از دست رفته است.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

هرگز نباید به احبّاء برای تقدیم تبرّعات فشار آورد، باید اختیاری باشد، و باید سرّی و مکتوم باقی بماند، مگر آن‌که خود یاران میل داشته باشند آشکارا مذکور آید. (نقل از مکتوب محرره من قبل حضرت ولیّ امرالله - ترجمه)

## حقوق الله

حاجی امین، اولین امین حقوق الله بود. او بخش عظیمی از ایام حیات خود در زمان حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء را در حال سفر بین ایران و ارض اقدس گذراند. در زمانی که جاده‌ها ناامن بود و مسافرت بیشتر پای پیاده انجام می‌شد؛ حاجی امین در ایران از شهری به شهری و از روستایی به روستای دیگر می‌رفت و حقوق الله و سایر تبرّعات را جمع‌آوری می‌کرد و به ارض اقدس می‌برد. مشهور بود که حاجی امین برای این که به وجوهی که از ایران به ارض اقدس می‌برد، اندکی بیشتر اضافه کند، خودش را از هر چه که می‌توانست، محروم می‌کرد. غذای او از نان خشک که همواره با خود همراه می‌برد و کمی ماست تشکیل می‌شد. او ماست را با آب رقیق کرده، دوغ درست می‌کرد و نان خشک را در دوغ خرد می‌کرد؛ ولی آن قدر ماست کمی در آب می‌ریخت که دوغ رقیق حاجی امین بین احبّای ایران ضرب‌المثل شده بود. او غالباً هنگام سفر داخل مملکت، این غذای ساده را با دیگران تقسیم می‌کرد. بسا از اوقات وقتی که برای توقّف و صرف غذا در خانه احبّاء دعوت می‌شد، میزبانانش را تشویق می‌کرد که در صرف نان و دوغ او سهیم شده، پولی را که برای تهیه غذا جهت وی می‌خواستند صرف کنند، نقد پرداخت کنند تا به ارض اقدس ببرد.

جمیع یاران ایران، حاجی امین را دوست داشتند و به او احترام می‌گذاشتند و حکایات جالب و شگفت‌آور زیادی در باره خلوص و ایمان وی تعریف می‌کردند. یک بار، وقتی که قصد عزیمت به ارض اقدس را داشت، یک زن بسیار فقیر، سکه کوچکی به وی داد که با خودش ببرد. حاجی امین از وی تشکر کرده، آن را در جیبش نهاد. به محض وصول به بیت حضرت عبدالبهاء، طبق معمول، تبرّعات دریافتی را تقدیم حضور مبارک نمود. معمولاً حضرت مولی‌الوری از وی تشکر

کرده و زحمات خستگی‌ناپذیرش را مورد تحسین قرار می‌دادند. امانت و درستی حاجی امین محتوم و مسلم بود و هرگز پولی برای خودش نداشت.

با این همه، در این مرتبه در کمال حیرت هنگام تقدیم وجوه به حضرت عبدالبهاء، همراه با نگاه مهربان آن حضرت از لسان مبارک شنید که از وجوه مزبور، چیزی کاسته شده است. حاجی امین با حزن بسیار از حضور مبارک مرخص شد. نمی‌توانست بفهمد چه اتفاقی افتاده است. اشک‌ریزان به اتاقش رفت، به سجده رفت تا دعا کند. وقتی در حالت سجود قرار گرفت، قطعه‌ای فلز را زیر زانویش احساس کرد. همان سکه کوچکی بود که هنگام عزیمتش آن زن فقیر داده بود که به ارض اقدس بیاورد. سکه کوچک از سوراخ جیبش به درون آستری کت بلندش افتاده بود.

حاجی امین، بلافاصله سکه را برداشت و نزد حضرت عبدالبهاء رفت. حضرت مولی‌الوری او را بسیار مورد عنایت قرار دادند. حضرتشان سکه را بوسیدند و فرمودند که این سکه از تمام تبرّعات دیگر، بیشتر ارزش دارد زیرا با فداکاری و ایثار بسیار زیاد پرداخته شده است.

\*\* \*\* \* \* \* \*

نجف‌آباد، قصبه‌ای است در مجاورت اصفهان که از ابتدای ظهور امرالله، احبّاء در آن سکونت داشته‌اند. در آن زمان، اکثر احبّای این قصبه، زارعین نسبتاً ثروتمندی بودند که باغ‌های بادام داشتند. در آن ایام، معدودی از روستاییان، باسواد بودند و محاسبه حقوق‌الله برای احبّای روستایی مشکل بود. با این همه، برخی از احبّای نجف‌آباد، یک روش محاسبه برای خود ابداع کرده بودند. از هر نوزده درخت در باغ‌هایشان، یک درخت به حقوق‌الله اختصاص داشت. وقتی که بادام‌ها آماده

چیدن می‌شد، میوه درختان علامت خورده، جداگانه چیده و فروخته می‌شد؛ بعد این پول به عنوان حقوق‌الله به ارض اقدس ارسال می‌شد.

آنها دور برخی از شاخه‌ها که از کثرت میوه سنگین تر بودند، طنابی می‌بستند و آن را به سایر صندوق‌های امری اختصاص می‌دادند.

\*\* \*\* \* \* \* \*\*

مطالبه حقوق‌الله به هیچ‌وجه جایز نیست. این حکم در کتاب الهی نازل شده است؛ زیرا مواضع لازمه مختلفه را خداوند مبتنی بر وسایل مادی مقدور فرموده است؛ لذا اگر نفسی در کمال رضایت و سرور، نه به اصرار، مایل به نصیب‌بردن از این موهبت باشد، می‌توانی از او قبول کنی، و الا قبول آن جایز نه. (حضرت بهاء‌الله - ترجمه)

\*\* \*\* \* \* \* \*\*

جناب موسی بنانی، قبل از مهاجرت به آفریقا و ارتقاء به مقام ایادی امرالله، تاجر ثروتمندی بودند. کمال که برای ایشان کار می‌کرد، اتفاق جالبی را که در ایام حیات ایشان در طهران افتاده است، به خاطر می‌آورد.

جناب بنانی، تصمیم گرفتند ملک بسیار مرغوبی در یکی از بهترین نقاط پایتخت را به فروش برسانند و دو نفر برای ملاقات و مذاکره در باره آن به دیدن ایشان آمدند. قیمت ملک به آن دو گفته شد. آنها علاقه خود به زمین را ابراز داشتند ولی فقدان پول نقد را مانع این معامله اعلام کردند. آنها از جناب بنانی تقاضا کردند ملک مزبور را مدت یک‌ماه به نفس دیگری نفروشد تا که شاید در این مدت، آنها

بتوانند وجه را فراهم آوردند. جناب بنانی با این تقاضا موافقت و تاریخ آن یوم را یادداشت کردند که اگر تا یک ماه، آن دو نتوانستند پول را فراهم کنند، ملک مزبور به دیگری عرضه شود. این توافق به صورت شفاهی به عمل آمد و هیچ موافقت‌نامه کتبی تنظیم نگردید.

مدتی گذشت و از آن دو خبری نشد. یک روز، شخص دیگری برای خرید ملک نزد جناب بنانی آمد. جناب بنانی در باره قولی که به آن دو مرد داده بودند، با وی سخن گفتند، ولی او گفت که حاضر است دو برابر وجهی که آن دو پیشنهاد کرده‌اند، نقداً در همان لحظه بپردازد. کمال، شدیداً به هیجان آمد و خیلی مشتاق بود که موافقت جناب بنانی با این پیشنهاد را مشاهده نماید چه که معتقد بود چنین فرصتی را نباید از دست داد. استدلال او این بود که اگر مشتریان نخستین در مورد خرید ملک جدی بودند، حتماً با فروشنده مجدداً تماس می‌گرفتند، ولی جناب بنانی از نقض قول خود امتناع نموده، گفتند که اگر تا پایان یک ماه مهلت که بر آن توافق شده است، از آنها خبری نشد، آن وقت ایشان مختار خواهند بود که ملک خود را به شخص دیگری بفروشند.

مشتری، نومیدانه رفت ولی در پایان مهلت یک‌ماهه مشتریان پیشین، مراجعت کرد. کمال، او را مشتاقانه پذیرفت و انتظار داشت جناب بنانی اوراق مربوط به فروش ملک را امضاء نمایند. جناب بنانی گفتند: «ولی هنوز روز به پایان نرسیده است. آن دو مرد، هر لحظه ممکن است بیایند؛ تا غروب آفتاب باید صبر کنیم.»

مشتری، دیگر بار رفت ولی به شهر مراجعت نکرد. منزل جناب بنانی در حومه طهران بود. مرد تا شامگاه که بتواند مراجعت نماید، در همان حول و حوش پرسه زد. جناب بنانی به کمال گفتند: «فکر می‌کنم باید به آن دو مشتری اولی تلفن بزنی و بررسی که چه تصمیمی اتخاذ کرده‌اند؛ شاید تاریخ را فراموش کرده باشند.»



کمال، تلفن زد و جواب آنها را گرفت. آنها از این که نتوانسته بودند پول را فراهم کنند، اظهار تأسّف کردند.

اینک اوراق امضاء شد، ملک به فروش رفت و وجه دریافت شد. زمانی که مشتری، آن محلّ را ترک کرد، بسیار دیروقت بود، ولی جناب بنانی به کمال گفت: «لطفاً درشکه‌ای کرایه کن که ما را به شهر ببرد.» کمال با حیرت گفت: «این وقت شب؟ تا به شهر برسیم، از نیمه شب می‌گذرد.» جناب بنانی گفتند: «من باید به منزل جناب ورقا بروم و حقوق الله این پولی که الآن گرفتم را بپردازم.» کمال گفت: «مطمئنأ فردا هم می‌توانید حقوق الله را بپردازید.» جناب بنانی با نگاهی کاملاً جدی به او نگاه کرده، پرسیدند: «می‌توانی تضمین کنی که من تا فردا نخواهم مرد؟» کمال که خودش بهائی مؤمنی بود، از این تذکّر تکان خورد و گفت: «همین الآن درشکه را می‌آورم.»

\*\* \*\* \* \* \* \*

يا ايّها النَّاس، مبدا خود را از این فیض محروم کنید. ما این حکم<sup>۱</sup> را برای شما تجویز نمودیم در حالی که مستغنی از شما وکلّ من فی السّموات و الارض هستیم. محقّقاً در این حکم، اسرار و منافعی مستور است که ماورای درک هر نفسی است، مگر خداوند علیم حکیم. بگو، با این حکم، خداوند میل دارد مایملک شما را طاهر ساخته، شما را به مقامی تقرّب بخشد که احدی نمی‌تواند بدان واصل گردد الا من شاء الله. انّه لهو الجواد الکریم و الفیاض. (حضرت بهاء الله - ترجمه)

---

۱. حقوق الله

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

نمایندهٔ امین حقوق‌الله در هندوستان وقتی که با برخی احبّای روستایی ملاقات می‌کرد، اهمّیت تقدیم تبرّعات را توضیح می‌داد. بعدها، یکی از روستاییان که کشاورز بود، نامه‌ای برای وی نوشت که جزیّات مالی وی را روشن می‌کرد و یک حوالهٔ بانکی بابت حقوق‌الله که مبلغ قابل توجهی بود، ضمیمهٔ آن نمود.

وی، گزارش مفصّلی از وجوه دریافتی آن سال بابت هر آنچه که در مزرعه‌اش کاشته بود، مانند برنج، پیاز، سیب‌زمینی و غیره نیز عرضه نموده بود. وجه ارسالی وی بابت حقوق‌الله در حقیقت نوزده درصد درآمد وی بود، نه نوزده درصد پس‌انداز او.

تنها نکته‌ای که این نفس‌کریم می‌خواست بداند، این بود که آیا هزینهٔ حوالهٔ بانکی را می‌تواند از آنچه که برای حقوق‌الله کنار گذاشته بود، کسر کند یا خیر.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

تضییقات شدیده علیه یهودیان در کشور الف ... بسیاری از احبّای آن کشور را که از نسل کلیمی بودند نیز در بر گرفت. از جملهٔ این نفوس، تاجر ثروتمندی به نام داود بود که بدون محاکمه در سلول زندان محبوس شد. به هر حال، هر از گاهی پلیس امنیتی که او را به جاسوسی به نفع اسرائیل متّهم کرده بود، او را استنطاق می‌کرد و البته همیشه یک جواب می‌شنید که داود، یک بهائی بود، نه یهودی، و دیانت وی او را از دخالت در سیاست منع می‌نماید. داود بعد از سه ماه حبس، به دفتر رئیس پلیس احضار شد تا به وی گفته شود که موضوع وی به مقامات بالاتر ارجاع شده و آنها محکومیت او به اعدام را توصیه کرده‌اند. داود، در حالی که سخت

تکان خورده و شدیداً محزون بود، به سلّولش مراجعت کرد. ناگهان بیانی از حضرت بهاء‌الله را به خاطر آورد که می‌فرمایند:

خوشا به حال نفسی که بدون این‌که دینی به عنوان حقوق‌الله برگردن داشته باشد یا مدیون مستخدمینش باشد، به ساحت الهی عروج نماید. (ترجمه) وقتی که داود به خاطر آورد که حقوق‌الله را تا آخرین دینار پرداخته است، وضعیّت روحی وی تغییر کرد و یک حسّ انقطاع و آرامش بی‌پایان او را فراگرفت.

بقیّه داستان او، ارتباطی با تبرّعات ندارد، لکن از آن‌جا که ممکن است خواننده شدیداً مشتاق باشد که بداند چه اتّفاقی برای داود افتاد، حکایت وی ادامه می‌یابد:

چهار ماه بعد، رئیس پلیس، مجدّداً داود را به دفترش احضار کرد و معامله‌ای به او پیشنهاد نمود. به داود گفته شد که بسیاری از سایر یهودیان، مبلغی پول به پلیس پرداخته و از زندان آزاد شده‌اند. او نیز می‌تواند به همان ترتیب عمل کند. رئیس پلیس به او هشدار داد که اگر این معامله را نپذیرد، «مدّت دو‌یست سال بدون محاکمه در حبس خواهد ماند.» داود پاسخ داد: «من به اراده الهی وارد این زندان شدم و به اراده او نیز این‌جا را ترک خواهم کرد.» رئیس پلیس غضبناک فریاد زد: «تو دیوانه‌ای!» بعد دستور داد او را به سلّولش برگردانند.

داود، سه دلیل داشت که پیشنهاد عرضه شده به خود را نپذیرد؛ اول از همه، او می‌خواست به مقامات مربوطه ثابت کند که یک بهائی حقیقی است. ثانی آن‌که، او می‌دانست که اگر برای خروج از زندان وجهی بپردازد، سایر اجبای زندانی به خصوص جوانانی که استطاعت پرداخت وجهی را نداشتند، هیچ اقبالی برای استخلاص نداشتند، و ثالث آن‌که، او احساس می‌کرد که به عنوان یک بهائی، نباید رشوه بدهد، بلکه باید به اعانت الهی متکی باشد.

ده ماه از دستگیری داود گذشت و سیاست دولت تغییر کرد و رئیس‌جمهور، هیأتی را برای تحقیق در مورد هزاران نفوسی که بدون محاکمه محبوس شده بودند، تعیین نمود. داود یکی از آنها بود و به همان رئیس پلیس دستور داده شد که او را رها نماید.

\*\* \*\* \* \* \* \*\*

الف - کاف از محققین عالی مقام و از احبای مخلص و مؤمن بود. محفل روحانی ملی ایران از وی خواسته بود که تمام وقت خود را وقف امرالله نماید، بنا بر این، ایام او به تحریر کتب مفیده کثیره و تزئید معارف احباء به خصوص جوانان صرف می‌شد، چون هیچ درآمدی نداشت، مستمری ماهانه متوسطی از صندوق ملی دریافت می‌کرد.

یکی از شاگردان وی به نام کاظم، که غالباً برای کمک به وی در انجام دادن امورش به خانه او می‌رفت، متوجه شد که استادش هرگز به مستمری واصله از دفتر محفل ملی دست نمی‌زد، مگر زمانی که نوزده درصد آن را به عنوان حقوق‌الله برمی‌گرداند. کاظم، بسیار متعجب شد زیرا می‌دانست که استادش درآمد دیگری ندارد. مستمری دریافتی وی به زحمت تکافوی هزینه‌های ضروری او را می‌نمود؛ لذا یک روز این مورد را برای استادش چنین مطرح کرد: «شما مکرراً حکم حقوق‌الله را برای ما توضیح داده‌اید. شما گفتید که حقوق‌الله صرفاً برای کسانی واجب است که دارای پس‌انداز هستند. پس چگونه است که خود شما بخشی از پول خودتان را بابت حقوق‌الله می‌دهید در حالی که من می‌دانم دریافتی شما برای یک زندگی ساده هم بسیار اندک است؟» استادش جواب داد: «پسرم، آیا فکر می‌کنی مبلغی که برای خودم برمی‌دارم، مال من است؟ در واقع آن هم مال

خداست. این پول اوست که من دارم خرج می‌کنم. این مبلغ جزیی که برمی‌گردانم صرفاً برای راضی کردن وجدانم است.»

کاظم متوجه شد که عشاق واقعی، مقید به معیارهای عقلا نیستند. میزان آنها برای ایثار و فداکاری حدّ و حدودی نمی‌شناسد.

\*\* \*\* \* \* \* \*

حدّ اقلّ مبلغی که مشمول حقوق الله می‌شود، زمانی است که مایملک شخص به عدد واحد (۱۹) می‌رسد، یعنی هر زمان که نفسی نوزده مثقال طلا را مالک شد یا صاحب موالی با این میزان ارزش گردید، بعد از کسر مخارج سالانه، مشمول حقوق می‌گردد و پرداخت آن واجب است.» (ترجمه)

\*\* \*\* \* \* \* \*

یکی از امنای حقوق الله، یادداشت‌های زیر را دریافت کرده است:

«میل داریم شکر و سپاس خود را به خاطر ازدیاد محبت ما و درک ما از حکم حقوق الله به شما تقدیم نماییم ... ما آن قدر روزشماری کردیم تا ثروت اندک ما به نوزده مثقال رسید. با یک رشته معجزات اخیر بالاخره ما آن را به این حدّ رساندیم. لطفاً اولین پرداختی حقوق الله ما را همراه با محبت گرم و خالصانه ما بپذیرید.»

«رضوان امسال، در تمامی حیات من، شادترین روز زندگی‌ام خواهد بود. این بدایت حکم حقوق الله است. اکنون من گزیده‌هایی از آثار مبارکه در باره بهشت را حتی در این عالم درک می‌کنم. هیچ چیز، نه واقعه‌های دنیوی و نه هیچ شرایط و

وضعیتی وجود ندارد که بتواند آنچه که در رضوان امسال تمامی قلب مرا در بر گرفته است، از من پس بگیرد.

«اولین تبرّع حقوق الله با حدّ نهایت سرور و آزادی همراه با این امید و آرزو که مورد قبول واقع شود، صورت گرفت. حضرت بهاء الله بر صدق آنچه گفته شد، واقفند. من برای این یوم دعا کرده‌ام. والدین من که در عالم باقی هستند به امر بهائی ایمان نداشتند. شوهر من نیز ایمان ندارد، احدی به جز فرزندانمان در این خانواده به امر مبارک مؤمن نیست. اکنون، حدّ اقل ثمره بخش اندکی از زحمات والدین من در این عالم که من به ارث برده‌ام، می‌تواند برای بهشت حقیقی که عبارت از وحدت عالم انسانی و نهادی است که این حقیقت را در بر می‌گیرد، صرف شود.»

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

اگر نفسی، خود در نهایت سرور و حبور حقوق را پرداخت، می‌توان آن را پذیرفت و آلا نباید قبول کرد. نفع چنین اعمالی به خود افراد راجع است.» (حضرت بهاء الله - ترجمه)

## تبرّعات ملّی

کیت و ایوان<sup>۱</sup> جهت مبادرت به تعمیرات ضروری خانه قدیمی که در کانادا در آن می‌زیستند، مقداری پول پس‌انداز کرده بودند. در گاراژ می‌بایست تعویض گردد. سقف نیاز به الوارهای نو داشت و دودکش کهنه نیز می‌بایست از نو ساخته می‌شد. قبل از آن‌که آن‌ها بتوانند به تعمیرات مشغول شوند، پیامی از محفل روحانی ملّی واصل شد که نقصان شدید موجودی صندوق را به اطلاع جمیع احباء می‌رساند و از ایشان دعوت می‌کرد که برای رفع بحران موجود، مساعدت نمایند.

کیت و ایوان، بلافاصله این دعوت را اجابت کردند. آنها تمام وجهی که برای تعمیرات، پس‌انداز کرده بودند، تقدیم نمودند. بعد از تقدیم این هدیه، طولی نکشید که وحشتناک‌ترین گردباد<sup>۲</sup> که در چندین سال سابقه نداشت، شهری را که کیت و ایوان در آن می‌زیستند، مورد حمله قرار داد. خانه آنها معرض هجوم قرار گرفت. در گاراژ فرو شکست و تمامی الوارهای سقف از جا کنده شد. دودکش قدیمی به کلی ویران گشت. البته شرکت بیمه، هزینه بیشتر تعمیرات را پرداخت.

کیت گفت: «اول کسری صندوق را تأمین کن، خدا خودش بقیه کارها را انجام می‌دهد.»

\*\* \*\* \* \* \* \*

زمانی یکی از حضرات اماءالرحمن در یکی از ممالک اروپایی، مبلغ عظیمی برای صندوق ملّی ارسال داشت و این داستان تکان‌دهنده را تعریف کرد:

---

۱ . Kate and Ivan

۲ . Hurricane

«بعد از ازدواج با همسر، متوجه شدم که شدیداً معتاد به شرب خمر است و هیچ چیز نمی‌توانست او را به ترک این اعتیاد خطرناک تشویق نماید. با گذشت زمان نسبت به آتیه خودم و فرزندانم نگران شدم و شروع به پس انداز اندک وجوهی که می‌توانستم کنارگذارم، برای مقابله با هر بدبختی آتی نمودم.

«یک سال پیش، تمام خانواده، از جمله خدمتکار ما به امر مبارک ایمان آوردند. محبت عظیم همسر به حضرت بهاءالله، او را از اعتیاد به شرب خمر نجات بخشید و اکنون هر زمان که دوستانش مشروب به او تعارف می‌کنند، می‌گوید: «من باده‌ای یافته‌ام که همیشه مرا مست و مخمور نگاه می‌دارد.» و او از همین بهانه برای ابلاغ امر مبارک به سایرین استفاده می‌نماید. «اکنون یک سال تمام سپری شده و می‌دانم که همسر هرگز لب به مشروب نخواهد زد.»

«می‌دانم که آتیه ما تضمین شده است و دیگر نگران فقر و فلاکت نیستم؛ لذا پس اندازهایم را به صندوق تقدیم می‌دارم و تقاضا دارم که از آن برای چاپ کتب امری جهت هم‌وطنان من و سایرین نیز استفاده کنید تا طریق صحیح امنیت را بدانند.

این خانم، نمی‌داند که محفل روحانی ملی آن کشور، اخیراً از ترجمه سه کتاب امری به این زبان فراغت حاصل کرده بود ولی از عهده تأمین هزینه طبع آنها برنمی‌آمد. آنچه که این نفس عزیز به صندوق ملی تقدیم کرد، دقیقاً همان مبلغی بود که برای انتشار آنها مورد نیاز بود.

احبایی هستند که به جنبه‌ای از خدمت به امر مبارک علاقه خاص نشان داده، برای آن کریمانه تبرع می‌نمایند.

این بدان معنی نیست که آنها به سایر صندوق‌های امری تبرعی انجام نمی‌دهند، بلکه به خدمتی که محبوب قلبشان است، توجه خاص نشان می‌دهند و تأیید



خاصّ در آن زمینه خدمتی وصول می‌کنند. یکی از این احبّاء و... در هندوستان بود که در اثر تبرّعات کریمانه وی، تعدادی کتب امری به زبان گجراتی ترجمه و طبع گردید.

دیگر، جناب اسفندیار بختیاری در پاکستان بود که مرتّباً آثار امری را به زبان‌های مختلف به طبع می‌رساند. این مرد بزرگوار که از قلم حضرت ولیّ امرالله<sup>1</sup> به عمادالدین ملقب شده است، آن قدر به طرق مختلف به امر مبارک خدمت کرده است که به سادگی نمی‌توان گفت خدماتش در کدام زمینه نسبت به سایر میادین سرآمد بوده است. یک بار از کراچی سرمایه‌ای را به دهلی منتقل کرد تا کاری را شروع کند. وقتی که متوجّه احتیاج صندوق ملّی در آن موقعیت خاصّ گردید، تمامی وجهی که به دهلی آورده بود، به محفل روحانی ملّی تقدیم کرده، دست‌خالی به خانه بازگشت.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

واضح است چنانچه جریان تبرّعات با حمایت کریمانه و مداوم جمیع یاران فرداً یا جمعاً حفظ نگردد، صندوق ملّی هرگز قادر به تأمین حاجات و نیازهای امرالله نیست. (نقل از مکتوب محرره از قبل حضرت شوقی افندی - ترجمه)

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

در یکی از دهات مملکت زئیر در آفریقای مرکزی، سه نفس موقن از اماءالرّحمن که اخیراً به امر مبارک ایمان آورده بودند، تصمیم گرفتند لاجل رعایت حکم

حرمت شرب خمر که از قلم جمال مبارک نازل گردیده است، از بهره‌برداری از درختان نخل جهت تهیه شراب امتناع کنند. از آن‌جا که این تنها محلّ تأمین درآمد برای ایشان بود، متحیر بودند که چگونه مخارج زندگی را تأمین نمایند.

خانم‌ها با یکی از مهاجرین که در شهری در فاصله بیست کیلومتری دهکده آنان ساکن شده بود، مشورت کردند. این خانم مهاجر، پیشنهاد کرد که جلوی کلبه خود میزی قرار دهند و اجناس مختلفی را به معرض فروش گذارند. هم‌چنین برای کمک به آنها تقبّل کرد که اقلام کوچکی مانند شکر، نمک و کبریت را به قیمت عمده‌فروشی برای آنها تهیه کند که ایشان با افزودن سود به آن، به بهای خرده‌فروشی به معرض بیع گذارند. قرار شد که این کسب جدید را مدّت سه ماه ادامه دهند تا نتیجه معلوم شود.

مهاجر مزبور، دو هفته یک‌بار، اقلام مورد نیاز زنان مزبور را به دهکده آنها می‌برد. آنها نیز به نوبه خود، اجناس را می‌فروختند، بدهی خود را می‌پرداختند و برای کالاهای جدید نیز وجهی را می‌سپردند. در پایان سه ماه، خانم‌ها به مهاجر فوق گفتند که نه تنها از این کسب جدید سود برده‌اند، بلکه درآمد آنان از کار تولید شرابشان به مراتب بیشتر درآمد داشته است. ایشان از مهاجر خواستند که مازاد درآمد را به عنوان شکرانه به ساحت حضرت بهاءالله به صندوق ملّی تقدیم نماید.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

سال‌ها قبل، متّحدالمالی از سوی محفل روحانی ملّی جزایر بریتانیا خطاب به جمیع جوامع بهائی این کشور صادر شد. در این متّحدالمال، اعلام گردید که صندوق ملّی، نه تنها نمی‌تواند به تعهدات خود عمل نماید، بلکه نود و پنج پوند

نیز که در آن زمان مبلغ گزافی بود، بدهکار شده است. مساعدت فوری ضروری داشت و از یاران خواسته شد به هر میزان که قادرند، وجوه خود را ارسال دارند.

پنج تن از احبّاء در شهری در ویلز برای ضیافات نوزده روزه اجتماع کردند. متّحدالمال را خواندند و با یأس و نومیدی به هم نگاه کردند. هیچ‌یک از آنها آن قدر متمکّن نبود که وجهی پرداخت نماید. به دعا مشغول شدند و مدّتی ادامه دادند، بعد تصمیم گرفتند موجودی صندوق محلی و علاوه بر آن، وجه نقدی را که هر یک به همراه داشت، تقدیم صندوق ملی نمایند.

با حیرت و مسرت، توانستند هشت پوند جمع‌آوری کنند. یکی از یاران، پاکتی یافت و نشانی محفل ملی را روی آن نوشت. دیگری تمبر قابل استفاده‌ای در اختیار داشت. سوّمی، پول را برداشت و به طرف دفتر پست شتافت. یک حواله خرید و بعد از ظهر همان روز، برای دفتر محفل ملی ارسال داشت.

\*\* \*\* \* \* \* \*

امیلی، سال‌ها در انگلستان معلّم مدرسه بود، ولی به خاطر بیماری، مجبور شد قبل از موقع بازنشسته شود. در آن ایّام، معلّمین، حقوق اندکی دریافت می‌داشتند و چون امیلی قبل از موقع بازنشسته شده بود، از دریافت مستمری کامل محروم بود. او در یک اتاق می‌زیست و برای این‌که دریافتی اش تکافوی مخارج را بدهد، در هر موردی صرفه‌جویی می‌کرد؛ ولی تبرّع منظمی به صندوق ملی ارسال می‌داشت. برای این‌که بتواند از عهده این تبرّع برآید، هفته‌ای یک روز غذا نمی‌خورد.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

گر محفل روحانی ملی میل دارد فعالیت‌های متعدّد و دائم التّرايد امر مبارک را به نحوی صحیح اداره نماید، جریان مداوم تبرّعات به صندوق ملی باید وجود داشته باشد. هر فرد بهائی، هر قدر که فقیر باشد، باید توجّه داشته باشد که در این رابطه چه مسئولیت عظیم و خطیری را به عهده دارد، و باید اطمینان تامّ داشته باشد که ترقی روحانی او در مقام کسی که به نظم جهانی حضرت بهاء الله ایمان دارد، به میزان شگرفی منوط به آمادگی او در حمایت مادی از تشکیلات الهی امر مبارک است که در عمل به منصّه ظهور می‌رساند (ترجمه - بیان مبارک حضرت ولیّ امرالله، مورّخ ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۷ خطاب به محفل روحانی ملی هند و برمه)

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

شیدان، جوانی بهائی از خانواده‌ای ثروتمند بود که در مجلّ‌ترین و غنی‌ترین قسمت شمال طهران زندگی می‌کرد. در ضیافت نوزده‌روزه‌ای که وی شرکت می‌کرد، احبّایی حضور می‌یافتند که مانند خود او ثروتمند و تحصیل‌کرده بودند. دلیل این امر، آن بود که در طهران هزاران نفر از احبّاء می‌زیستند که همگی نمی‌توانستند در یک ضیافت شرکت کنند؛ لهذا محفل روحانی محلی، شهر را به مناطق بسیاری تقسیم کرده بود که احبّاء در ضیافت منطقه خود حضور می‌یافتند.

چهل سال پیش، که اتومبیل‌های معدود در طهران تردّد داشتند، شیدان و تمامی احبّای دیگری که در آن منطقه می‌زیستند، با اتومبیل خود به ضیافت می‌رفتند و یکی از نکاتی که در انتخاب خانه برای تشکیل جلسه آتی می‌بایستی در نظر بگیرند، عریض بودن خیابان و وجود محلّ توقّف اتومبیل‌ها بود.

شیدان، سال‌ها بعد، داستان زیر را برای یکی از دوستانش تعریف کرد:

«ضیافت ما همیشه در خانه‌های بزرگ با فرش‌های گران‌قیمت و لوازم خانه زیبا تشکیل می‌شد و احبّاء با اتومبیل‌های خارجی آخرین مدل از راه می‌رسیدند؛ لکن در میان ما اتفاقاً یکی از احبّاء بود که از راه فروش آب امرار معاش می‌کرد.

«باید توضیح بدهم وقتی که من خیلی جوان بودم، در طهران، لوله‌کشی آب وجود نداشت. هر یک از خانه‌های ما، دارای آب‌انباری بود که از نهر روبازی که از شمال شهر به طرف جنوب جریان داشت، پر می‌شد. این آب، وقتی که در آب‌انبار مدّتی باقی می‌ماند، کاملاً تمیز می‌شد و اکثر نفوس از آن حتّی برای نوشیدن استفاده می‌کردند؛ لکن اغنیاء که در شمال طهران می‌زیستند، آب آشامیدنی خود را می‌خریدند. این آب، از سرچشمه تهیه می‌شد و فروشندگان آب با گاری‌ها آن را به خانه‌های ایشان می‌رساندند.» این آب‌فروشان، فقیرترین مردم شهر بودند. آنها در قبال هر سطل آب، سکه‌ی ناچیزی دریافت می‌داشتند و وجهی که در طول روز کسب می‌کردند، شامگاهان تکافوی خرید یک غذای متوسط را هم نمی‌کرد.

«یک آب‌فروش، در جیبش کیسه‌ای داشت که معمولاً از کهنه پارچه‌هایی ساخته می‌شد که مردم دور می‌ریختند. گالش‌های بلند لاستیکی که می‌پوشید، غالباً خودش از به هم دوختن قطعات کهنه‌ی پلاستیک پدید می‌آورد. شلوارش را درون گالش‌های بلند لاستیکی فرو می‌کرد تا از خیس شدن آن جلوگیری کند، ولی هرگز از عهده بر نمی‌آمد که آن را خشک نگاه دارد. هر زمان که یک آب‌فروش را مشاهده می‌کردید، خیس و گل‌آلود بود. آب‌فروشی که در ضیافت ما شرکت می‌کرد نیز درست مانند دیگران بود.

«مرد، هرگز غیبت نمی‌کرد. آرام وارد می‌شد و در راهرو نزدیک در اتاقی که ضیافت در آن تشکیل می‌شد، می‌نشست تا بتواند آنچه که در ضیافت می‌گذرد، بشنود. به نظر می‌رسید نگران است که مبادا حضور وی، دیگران را آزرده بسازد. بسیار مراقب بود که با گالش‌ها و لباس‌های خیس خود با اشیاء گران‌قیمت تماسی

نداشته باشد. هرگز نشنیدم صحبت کند و مطمئن نبودم که آیا از آن چه که خوانده می‌شد، چیزی دستگیرش می‌شد یا خیر و آیا می‌توانست بحث‌های پیچیده‌ی ما را تعقیب کند؟

من در آن ایام، خیلی جوان و خجول بودم و سؤال نمی‌کردم، ولی غالباً از خود می‌پرسیدم که چگونه این مرد در منطقه‌ی ما زندگی می‌کند. با خودم فکر می‌کردم که شاید مستقیماً از سرکار می‌آید، یا در یکی از آن سوراخ‌های حفاری شده در تپه‌های اطراف شهر که چندان دور نبود، زندگی می‌کند. مرد، نظر مرا جلب می‌کرد و غالباً آمدن و رفتن او را تماشا می‌کردم.

«یک شب اخبار خوانده شده درخواست ویژه‌ای برای تبرّعات را مطرح می‌کرد. محفل روحانی ملی نمی‌توانست به تعهداتش عمل کند و پیشرفت امرالله در مملکت ما به تبرّعات ایثارگرانه‌ی یاران بستگی داشت. عکس‌العمل حاضرین در ضیافت فوری بود. مردان، کیف‌های جیبی خود را گشودند و زنان کیف دستی‌های خود را باز کردند و اسکناس‌های درشت، یکی بعد از دیگری در صندوق ضیافت فرو افتاد. من به آب‌فروش نگاه کردم. ابداً نشانه‌ای از عکس‌العمل در وی پدید نیامد. آیا اصلاً فهمید که متحد‌ال‌مال در باره‌ی چه بود؟

«وقتی که زمان قسمت اجتماعی ضیافت فرا رسید، حاضرین به این سو و آن سو حرکت کردند و با یکدیگر شروع به صحبت نمودند. احدی به جز من، به مرد آب‌فروش توجهی نداشت. دیدم نگاهی به اطراف خود انداخت تا گویی مطمئن شود کسی او را نگاه نمی‌کند، بعد کیسه‌ی کهنه‌اش را از جیب درآورد، نخ دور آن را گشود و تمامی محتویاتش را در کف دستش خالی کرد. سکه‌های کوچک دست بزرگ او را انباشت. بعد در حالی که هنوز نگران بود که مبادا کسی متوجه او باشد، به صندوق ضیافت نزدیک شد، پولش را در آن انداخت و بی‌سر و صدا دور شد.

«عواطف و احساسات بر من غلبه کرد. با خود گفتم این مرد امشب گرسنه می ماند. نمی دانستم که آیا خانواده ای هم دارد که باید به آنها غذا برساند. اگر فردا مریض شود و نتواند کار کند، چه خواهد شد؟ او هر آن چه داشت، هدیه کرد؛ تا دینار آخر را در صندوق ریخت. کدام یک از ما تمام آن چه که داشتیم، تقدیم کردیم؟ خداوند می فرماید که هر آن چه به او تقدیم کنیم، به ما بازپرداخت می کند، ولی پول این مرد با ارزش تر از آن است که بتوان بازپرداخت کرد. خداوند تمام آن را خواهد پذیرفت و از آن پول هیچ مقداری بازپرداخت نخواهد شد.»

\*\* \*\* \* \* \* \*

در مورد «تبرّع در حدّ مقدور» به هیچ وجه حدّی را مشخص نمی کند و امکان فداکاری و ایثار را نفی نمی نماید. برای تبرّعات شخص به صندوق ملّی نمی توان حدّی قائل شد. هر چه شخص بیشتر بتواند تقدیم کند، بهتر است، بالاخص زمانی که چنین تبرّعی مستلزم فدا کردن سایر احتیاجات و خواسته های شخص متبرّع باشد. البتّه هر چه فداکاری سخت تر باشد، عندالله با ارزش تر است؛ چه که به هر تقدیر، مقداری که شخص تقدیم می کند، چندان حائز اهمّیت نیست، بلکه میزان محرومیّتی که چنین تبرّعی به دنبال دارد، مهمّ است. وقتی که ما به لزوم حمایت عمومی و قلبی از صندوق های مختلف امری تأکید می کنیم، باید روح تبرّع را مدّ نظر داشته باشیم نه صرفاً نفس تبرّع را. (حضرت ولیّ امرالله - ترجمه)

## حکایت گل‌های سرخ

در سال ۱۹۷۹ موج جدیدی از تضییقات، احبّای ایران را دربرگرفت و هزاران مرد و زن و کودک به خاطر ایمانشان به حضرت بهاءالله تحت فشار و اذیت قرار گرفتند. احبّاء از ادارات اخراج شدند. حقوق‌های بازنشستگی قطع شد و فرزندان آنها از تحصیل در مدارس و دانشگاه‌ها محروم شدند، خانه‌هایشان غارت شد و اموالشان مصادره گشت. صدها نفر از آنها مسجون و شکنجه شدند و تا سال ۱۹۸۶، ۱۸۹ نفر به شهادت رسیدند. این نفوس مخلص و شجاع، با اشتیاق تامّ جان خود را فدای اعتقاد و ایمان خود کردند زیرا به آنها اختیار داده شد که تبری نمایند و زنده بمانند.

داستان گل‌سرخ، نگاهی گذرا به تأثیری است که فداکاری‌های احبّای ایرانی بر حیات احبّای سایر نقاط عالم گذارده است و جامعه بهائی ایالات متّحده آمریکا طی ۱۸۹ روز فراموش نشدنی که به یاد و خاطره احبّای ایران وقف شده بود، به اعلیٰ مدارج خدمت قیام کردند و در هرزمینه فعالیت امری به کسب موفقیت‌های عظیمی نائل گشتند. ایالات مختلف در اعلان امرالله از طرق وسایل ارتباط جمعی، فتح نقاط جدید، تسجیل مؤمنین تازه، انعقاد دوره‌های کوتاهی که در این جا نقل می‌گردد، از انتشارات امری آمریکایی گلچین شده و فقط به معدودی از تبرّعات به صندوق‌های مختلف طی این مدّت اشاره دارد.

تمام این اوج گرفتن فعالیت، هدیه ۱۸۹ شاخه گل سرخ از طرف مسجونین ایران به خواهران و برادانشان در آمریکا شروع شد. مکتوب ذیل که توسط محفل روحانی ملی ایالات متّحده خطاب به احبّای آن کشور صادر شده است، حکایت گل‌های سرخ را توضیح می‌دهد:



«احبای عزیز، نهضتی دارد تمام ملت را فرا می‌گیرد. نهضتی که از هدیه‌ای از طرف احبای مسجون ایران نشئت گرفته است و ایجاد روح تمامی نقشه شش ساله را وعده می‌دهد.

مسجونین بهائی، نمونه عمیقاً تکان‌دهنده‌ای از قدرت افراد را صرف‌نظر از شرایط شخصی برای پیشرفت امرالله ارائه دادند. این نفوس ثابت مستقیم، که به خاطر ایمانشان به حضرت بهاءالله مسجون شده‌اند، هدیه‌ای متشکل از ۱۸۹ گل سرخ به یاد ۱۸۹ شهید اخیر خریداری کردند. در کانونشن ملی، این گل‌های سرخ به نمایندگان تقدیم شد. آنها نیز این گل‌ها را با هزاران نفر از احبای نقاط خود سهیم گشتند. این حرکت عاشقانه، افکار احبای این سرزمین را تحت تأثیر قرار داد.

مسجونین، در مکتوبی که همراه گل‌های سرخ بود، از احبای آمریکا تقاضا کردند «لاجل جبران خدماتی که ما از عرضه آن محروم شده‌ایم، قیام کنید.» محفل روحانی ملی و مشاورین قاره‌ای با روحیه یک حرکت عملی متحد، اینک از شما دعوت می‌کنند به برنامه‌ای که طرح شده لاجل پاسخ به این هدیه گران‌قدر بپیوندید.

در بیستم اکتبر، یوم ولادت حضرت ربّ اعلی، نقشه شش ساله با یک جهاد ۱۸۹ روزه فیروزیه‌ایی با «روح گل‌های سرخ» شروع خواهد شد و تا یوم اخیر، کانونشن ملی در ماه آپریل دوام خواهد داشت. هر یوم، به یکی از «گل‌های سرخ» گران‌قدر وقف خواهد شد.

ما از شما تقاضا داریم به اجرای یک جهاد روحانی فداکاری شخصی و جمعی لاجل جبران خدماتی که یاران محبوب ما از عرضه آن ممنوع گشته‌اند، مساعدت نمایید. طی این ۱۸۹ روز، هر نفسی از خود سؤال کند: «آیا امروز برای صندوق

ملی امری فداکاری کرده‌ام؟»، آیا امروز، امرالله را به احدی ابلاغ کرده‌ام؟»، «آیا امروز از هر فرصتی برای خدمت به نوع بشر استفاده کرده‌ام؟»

هر ظفری واجد اهمّیت است. لطفاً داستان‌ها و تصاویر توفیقات خود را به دفتر محفل ملی در ویلمت، ایلینوی ... ارسال دارید. همه آنها، بخشی از جریده بی‌نظیری خواهند شد که به افتخار احبّای ایران که به قول خودشان «طیور بال و پر شکسته بهاء» هستند، تقدیم ساحت بیت‌العدل اعظم الهی خواهد شد. مختصراً آن‌که، «روح گل‌های سرخ، نمونه موجزی از اعضای یک خانواده محبّ و صمیمی را نشان می‌دهد که در وقت احتیاج به مساعدت یکدیگر می‌پردازند. این فرصتی برای ما است که معنای یک خانواده جهانی را به اهل عالم نشان دهیم.»

با تحیات محبّانه بهائی

محفل روحانی ملی بهائیان ایالات متّحده - ۱۷ اکتبر ۱۹۸۶

\*\* \*\* \* \* \* \*

خانواده‌ای مجتمعاً یادداشتی ارسال داشته‌اند که احساسات جمیع آنها را که در باره تلاش‌های اوّلیه‌شان جهت پاسخ به گل‌های سرخ نوشته‌اند، بیان می‌دارد: «این تبرّع اضافه بخشی از مجهودات اضافه ما طی ۱۸۹ روزی است که از امروز آغاز می‌شود. مناسب است که شهدای قهرمان خود را در یومی به خاطر آوریم که ولادت حضرت ربّ اعلی را که جان خود را فدا کردند و نمونه اعلی را عنایت فرمودند، جشن می‌گیریم. ما به شما قول می‌دهیم که ۱۸۹ روز به خاطر آوریم.»

به افتخار روح گل های سرخ، جامعه ما در حال تهیه طرحی برای حمایت مالی از تحصیل نه کودک در مدرسه امری هائیتی است.» پورتسماوت، نیوهمپشایر.<sup>۱</sup>

«طی جهاد گل های سرخ، جامعه ما متعهد شده است تبرعات به صندوق ملی را ۱۱۰ درصد افزایش دهد. امیدواریم بقیه کشور نیز به این موهبت پیوندند. آئورورا، کلرادو<sup>۲</sup>

.....

مخفل روحانی روچستر، ایالت ورمونت<sup>۳</sup> در «روح گل های سرخ»، تأمین مالی یک روتختی دستباف با طرح ۱۸۹ گل سرخ به افتخار فداکاری شهدای ایران را به عهده گرفته است. اهداف آن، عبارت است از ایجاد اتحاد بیشتر در میان یاران ورمونت و ازدیاد تبرعات به صندوق ملی. هر تبرع فردی به صندوق، یک بلیط «قرعه کشی» را نصیب متبرع می سازد. این قرعه کشی در جشنی در وسعت تمام ایالت انجام خواهد شد تا معلوم گردد چه کسی این کار هنری فوق العاده را از آن خود خواهد ساخت.

.....

ما به بنای پنج حظیره القدس و مدرسه خصوصی در ترانسکای مساعدت خواهیم کرد - بخش ونتورا، کالیفرنیا<sup>۴</sup>

.....

---

Portsmouth, New Hampshire . ۱

Aurora, Colorado Palermu . ۲

Rochester Vermont . ۳

Ventura country California . ۴

کلاس شش‌ساله‌های مدرسهٔ امری ریورساید<sup>۱</sup> که به آموزش سه F یعنی (ضیافت = Feast)، (صوم = Fast) و (صندوق تبرّعات = Fund) مشغول بوده است، کارت‌ها و تبرّعات را «به عنوان بخشی از گل‌های سرخ» ارسال داشته است. واصله از افراد احبّاء:

«به روح گل‌های سرخ اندیشیدم ... از حضرت باب تا جناب ملاحسین گرفته تا نفوسی که مرا تبلیغ کردند، احبّای ایرانی بودند ... که اعظم موهبت را به من ارزانی داشتند.»

«من، بیش از همه به نفوسی اندیشیدم که نامی از خود در تاریخ ما به جای نگذاشتند. عزیزانی بی‌نام و نشان که ثبات و استقامت آنها نور را به جهان هدیه کرد. نفوسی که فرزندان را تغذیه کردند که بزرگ شده، مهاجر گشتند. نفوسی که خانه را بعد از ضیافت تمیز کردند. نفوسی که در دهکده‌ای دورافتاده حظیرهٔ القدسی را ساختند. نفوسی که عشق آنها به امرالله آنها را حفظ کرد ... لذا، تبرّع خود را تقدیم می‌دارم. ۱۹ دلار برای هر ماه بهائی به افتخار آن نفوس بی‌نام و نشان ... و تقبّلی معمول خودم.»

«شوهرم و من، تبرّعات معمول خود را تقدیم می‌داریم، ولی مبلغی اضافه می‌گذاریم تا به «وجه‌الضمان گل‌های سرخ» مساعدتی شده باشد. من، شدیداً تحت تأثیر این حرکت احبّای ایران قرار گرفتم. آنها نقش عظیمی ایفا کرده‌اند و من احساس می‌کنم بدون این وجه اندک، می‌توانم گذران نمایم.»

.....

«رحمت الهی در حقّ من واسع بوده است و امتنان عظیم دارم که می‌توانم به صندوق تبرّع نمایم و در کمال مسرّت به آن مبادرت خواهم کرد. قدر «روح گل‌های

---

<sup>۱</sup> Riverside .

سرخ» حیات مرا تحت تأثیر قرار داده و به اعماق پستی وجود من نفوذ کرد و باعث شده است با تمام دل و جان به سوی امر محبوبم رجوع کنم.»

.....

از محفل روحانی ملی

«تنها چند روز از مدّت زمان ۱۸۹ روزه «ایام ظفر» که به احبّای ایران اختصاص یافته، باقی مانده است. این ایام، در ۲۶ آپریل، آخرین یوم کانونشن ملی به پایان خواهد رسید.

«موقّیّت‌های ما، طیّ این ایام، شگرف و شگفتی‌آفرین بوده است. مدّت زمانی طول خواهد کشید تا جمیع جواب‌ها و عکس‌العمل‌ها به «روح گل‌های سرخ» برای جریده‌ای که به افتخار احبّای ایران باید به ساحت بیت‌العدل اعظم فرستاده شود، جمع‌آوری گردد.

«جامعه بهائی آمریکا، به سطح جدیدی از فعّالیّت و درک قدرتی که می‌تواند با روح فداکاری استفاده شود، انتقال یافته است.

ما با مساعی خود، اینک به این بیان بیت‌العدل اعظم الهی بیشتر واقف می‌گردیم که می‌فرمایند: «ما از حصول قدرتی که به کلّ وجود نتیجه می‌بخشد، متحیر خواهیم گردید، قدرتی که به نوبه خود به رشد بیشتر و نزول برکات عظیم‌تر به جمیع ما نصّجی دیگر خواهد بخشید.»

جامعه ما، هرگز آن‌چنان که قبلاً از وصول هدیه شگفتی‌آفرین گل‌های سرخ از برادران و خواهران محبوبمان در ایران بود، نخواهد بود.

«ما باید به خاطر داشته باشیم که جوهر حقیقی «روح گل های سرخ» از یک منبع موقتی الهام و قدرت جریان نمی یابد، بلکه از یک منشاء که هر زمان دست خود را به سوی آن دراز کنیم، در دسترس ما خواهد بود، سریان می یابد.

«استفاده از آن منشاء، از طریق دعا و مناجات، و بعد دارا بودن اطمینان و عزم جزم برای مبادرت به هر کاری، گویی که ادعیه ما اجابت شده است، کاری است که هر روز می توانیم انجام دهیم و به موفقیت هایی هم چون توفیقاتی که طی ۱۸۹ روز ایام ظفر، «روح گل های سرخ» شاهدش بودیم، نائل گردیم و آن را بخشی از حیات یومیّه خود قرار دهیم.»

## حظایر قدس

جنگ جهانی دوّم، تازه به پایان رسیده بود. احبّای پراکنده و متشتّت آلمانی دیگر بار در آلمان غربی گرد هم جمع می‌شدند و سعی می‌کردند امور خود را تحت نظم و سازمان در آورند.

آنها، طیّ حکومت رژیم نازی تحت فشار شدید زندگی کرده بودند. امر مبارک ممنوع شده بود. احبّاء حقّ ملاقات یا صحبت کردن در باره اعتقادات خود را نداشتند و کتب امری، مصادره شده بود. اکنون که آزادی باز گشته بود، احبّاء متوجّه شدند چیزی که بیش از همه احتیاج دارند، کتب و جزوات امری است. متأسّفانه، در آن ایّام، نه کاغذ چاپ در آن کشور پیدا می‌شد و نه جوهر به دست می‌آمد.

مردم، حتّیّ غذای کافی نداشتند، و احبّاء نیز چون سایرین در همان وضعیّت قرار داشتند. واحد پول آلمان قبل از پایان جنگ، یک شبه بی‌ارزش شده بود و حتّیّ نفوسی که آن پول را داشتند، نمی‌توانستند با آن چیزی بخرند.

احبّای آمریکا، شروع به فرستادن بسته‌های غذا برای خواهران و برادران بهائی خود به آلمان نمودند. آنها غالباً خودشان در مشاغل عجیب و غریب اضافه‌کاری می‌کردند تا بتوانند از عهده ارسال هدایا برآیند؛ لکن احبّای آلمانی به این نتیجه رسیدند که بهتر است موادّ غذایی گران‌قدر را که برای آنها ارسال می‌شد، فدای دریافت کاغذ و چاپ نمایند. به این ترتیب، آنها می‌توانند در آن ایّام دشوار، آثار امری را به طبع برسانند.

طرح دیگری را که احبّای آلمان درست بعد از جنگ متعهد شدند، بنای حظیره القدس ملّی در فرانکفورت بود. حضرت ولیّ امرالله از آنها خواسته بودند که

به این کار مبادرت نمایند و آنها، هر قدر که ایثار و فداکاری در این راه عظیم باشد، آن حضرت را مأیوس نمی‌کردند.

احبای اشتوتگارت به طریقی استثنایی به جمع‌آوری تبرّعات برای حظیرة القدس پرداختند. آنها کیسه‌های کوچک سیاه‌رنگی دوختند و هر یک از اعضای جامعه، همواره یکی از این کیسه‌ها را در جیبش داشت. هر دیناری که می‌توانست صرفه‌جویی شود، به این کیسه‌ها ریخته می‌شد. احبّاء، به هر طریقی که ممکن بود، صرفه‌جویی می‌کردند تا مبلغی برای صندوق ذخیره کنند. به جای این که سوار اتوبوس شوند، پیاده طیّ طریق می‌کردند. آنها با مرجوع کردن تمبرهای سبزی که با برخی از اقلام غذایی دریافت می‌داشتند و با وجوهی که از برگرداندن بطری‌های خالی به دست می‌آوردند، به جمع‌آوری پول پرداختند. کیسه‌های آنها دینار به دینار پرمی‌شد و شب ضیافت در صندوق خالی می‌شد.

از نفوس کثیری که حظیرة القدس را در فرانکفورت دیده‌اند، احتمالاً معدودی هستند که در می‌یابند که این بنا با چه فداکاری عظیمی ساخته شده است.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

تأمین صندوق‌های امری، در حمایت از صندوق ملّی، در حال حاضر دم حیات این مؤسّسات نوزاد است که شما با بذل مساعی خود بر پا می‌سازید. مطمئناً نمی‌توان اهمّیت آن را اندک شمرد. بلا تردید هر یک از مساعی که متوجّه آن هدف باشد، به برکات لایذکر متبرک خواهد شد. (حضرت ولیّ امرالله - ترجمه)



\*\* \*\* \* \* \* \* \*

سروش یگانگی و همسرش داشتند به بنگلور، هندوستان جنوبی مهاجرت می‌کردند و قطعه‌ای زمین در خارج از شهر با این امید ابتیاع کردند که با کشت و پرورش انگور در آن امرار معاش نمایند؛ لکن قبل از استقرار در خانه جدیدشان، تصمیم گرفتند در کانونشن ملی حضور یابند. در آنجا شنیدند که حضرت ولی‌امرالله از محفل روحانی ملی خواسته‌اند که بنای نسبتاً گران‌قیمتی را برای حظیرةالقدس ملی ابتیاع نمایند، و محفل روحانی ملی جمع‌آوری مبلغ مورد نیاز را بی‌نهایت مشکل یافته‌اند.

سروش و همسرش، تمام آنچه را که داشتند، یعنی آن قطعه زمین خارج از بنگلور را تقدیم کردند. وقتی که مهاجرین به خانه جدیدشان رسیدند، محفل ملی، شخصی را فرستادند تا زمین را ببیند و احتمالاً خریداری نماید. شخص مزبور، گزارش داد که این زمین بی‌ثمر است و احدی آن را نخواهد خرید. پس محفل ملی از سروش پرسیدند که آیا خودش می‌تواند در کسب وجهی جهت صندوق ملی مساعدت نماید؟ سروش حیران ماند که چه می‌تواند بکند. بالاخره تصمیمی اتخاذ کرد. قیمت زمین را قرض کرد و برای محفل ملی ارسال داشت. بعد به کشت و پرورش انگور پرداخت.

محصولی که برداشت کرد، موجب حیرت همه گردید. میزان محصول به مراتب بیش از آن بود که سروش امید داشت. طولی نکشید که توانست تمام بدهی‌اش را بازپرداخت نماید.

\*\* \*\*

در سال ۱۹۴۷ احبای هندوستان در حال ابتیاع حظیره القدس ملی بودند. آنها سه ساختمان مختلف یافته بودند و حضرت ولی امرالله توصیه کرده بودند که بهترین و بزرگترین بنا را خریداری نمایند. البته این بنا، گرانترین هم بود. محفل ملی از عهده خرید آن بر نمی آمد.

در آن زمان، احبای هندوستان بسیار قلیل و اکثراً فقیر بودند، لکن از آنجا که این بنا را حضرت ولی امرالله انتخاب کرده بودند، آنها مصمم به خرید آن بودند.

ایثار و فداکاری احبّاء برای ازدیاد میزان وجوه، بسیار بود و با این همه، چند روز قبل از آنکه اسناد مربوطه امضاء گردد، محفل ملی هنوز صد هزار روپیه کسر داشت. این مبلغ در آن زمان بسیار زیاد بود.

امرلی والا تاجر و بهائی نسبتاً تازه تصدیق با تأمین وجه در آخرین ساعات، خطر را مرتفع ساخت. تنها بخشی از آن وجه از آن او بود. بقیه آن را از بانک قرض کرده بود که بعدها با بهره بازپرداخت نمود.

این نفس کریم، یک بار دیگر موقع خرید زمین برای دبیرستان عصر جدید<sup>۱</sup> قیام به مساعدت نمود. زمین زیبا روی یک تپه یافت شده بود و امکان خرید آن به قیمتی معقول وجود داشت، لکن احبای هندوستان پول کافی نداشتند. تنها بیست و چهار ساعت قبل از آنکه ملک مورد نظر را از دست بدهند، امرلی والا مغازه اش را گرو گذاشت و از بانک پول قرض کرد که احبّاء به تدریج بازپرداخت نمودند.

\*\* \*\*

ایشان مایلند که شما به طور اخص اهمّیت مؤسسه صندوق ملی امری را که در این ایام اولیّه توسعه نظم اداری امر مبارک واسطه ضروری رشد و گسترش نهضت می باشد، به احباء تأکید نمایید. مضافاً، تقدیم تبرّعات به این صندوق طریقی عملی و مؤثر را ایجاد می کند بلکه هر یک از یاران به این وسیله می تواند میزان خصلت ایمان خود را امتحان کند و عملاً شدت تعلق و تمسک خود به امر الهی را اثبات نماید. (نقل از مکتوب محرره از قبل حضرت ولی امرالله)

\*\* \*\*

در سال ۱۹۳۹ محفل روحانی ملی .... در یکی از بهترین نقاط پایتخت، قطعه زمینی را جهت حظیره القدس ملی ابتیاع کرد. تصمیم بر این بود که در این زمین، یک واحد اداری، یک مسافرخانه و یک تالار عظیم اجتماعات ساخته شود ولی برای شروع کارهای ساختمانی، محفل ملی مجبور بود وامی اخذ کند که طی ۲۵ سال می بایست می شد.

در آن زمان، فقط سیصد بهائی در کشور وجود داشت که نیمی از آنها روستاییانی بودند که در اطراف پایتخت سکنا داشتند و برخی از این نفوس نیز آن قدر فقیر بودند که برای شرکت در جلسات منعقد در ظهر، سه مایل را پیاده طی طریق می کردند چه که قدرت پرداخت کرایه وسیله نقلیه را نداشتند.

محفل ملی، وام را اخذ نمود و قسمت اول حظیره القدس را در سال ۱۹۴۰ و قسمت ثانی را در سال ۱۹۴۲ به پایان رسانید. بالاخره، در سال ۱۹۳۵ حظیره القدس کاملاً به اتمام رسید و به نحو زیبایی به وسایل و لوازم آراسته گشت.

ساختمان واقعاً مجلل و باشکوهی بود که احبّاء حقیقتاً می توانستند به آن مباحثات کنند.

در آن ایام با این که مساعی جمیله مبذول شده و حتّی اطفال وجوه قلیل خود را به خاطر صندوق پس انداز کرده بودند، محفل روحانی ملّی قادر به استرداد این وام نبود. نهایتاً آن چه که اجتناب ناپذیر بود، اتّفاق افتاد. در سال ۱۹۶۴، سازمانی که وام را مدّت ۲۵ سال قبل پرداخته کرده بود، کتباً اطلاع داد که اگر تمامی وجه به طور کامل ظرف یک ماه بازپرداخت نگردد، حظیره القدس به مزایده گذاشته خواهد شد.

نه نفر عضو محفل ملّی، شتابان جلسه ای تشکیل دادند تا وضعیّت خطیری را که پیش آمده بود، مورد بحث و بررسی قرار دهند. بدیهی بود که جامعه بهائی ..... قادر به تأمین و پرداخت چنین مبلغ عظیم در مدّت چنین کوتاهی نبود. اگر آنها می خواستند حظیره القدس را که با آن همه زحمت و مرارت ساخته بودند، حفظ نمایند، تنها یک کار می بایست انجام داده می شد، با ایثار و فداکاری فوق العاده، نه نفر اعضای محفل، متعهّد شدند شخصاً وجه مورد نیاز را پرداخت نمایند و بعداً از جامعه جمع آوری کنند. آن چه که در مدّت بیست و پنج سال امکان پذیر نبود، در مدّت بیست و پنج دقیقه حاصل گردید. قبل از پایان یک ماه مهلت، وام بازپرداخت شد و حظیره القدس از مستملکات امریه محسوب گردید.

بقیّه داستان خیلی جالب است، چه که نشان می دهد یاران الهی در برخی نقاط عالم که محاط به مظالم و تعصّبات جاهلیّه هستند، چگونه با شهامت و شجاعت رایت حضرت بهاء الله را در اهتزاز نگاه می دارند.

تضییقات احبّاء در ... فقط چند سال بعد از استرداد وام مزبور شروع شد. از جمله مظالمی که بر آنها اعمال شد، مصادرهٔ حظیرهٔ القدسی بود که با آن تلاش و فداکاری ساخته و به لوازم و اثاث مزین ساخته بودند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

جامعهٔ بهائی وانگاری<sup>۱</sup> در نیویورک به سرعت در حال رشد و گسترش بود. ضیافات آنها در منازل تشکیل می‌شد ولی اکنون دیگر هیچ‌یک از خانه‌ها آن قدر بزرگ نبود که گنجایش تعداد دائم‌التزاید احبّاء را داشته باشد. آنها می‌بایست به فکر خرید یک حظیرهٔ القدس باشند.

صندوق محفل روحانی محلّ، چندان توان مالی نداشت و محتمل به نظر نمی‌رسید که تا آینده‌ای نه چندان نزدیک، بتوانند بنایی را خریداری نمایند. با این همه، تصمیم گرفته شد با اعتماد و توکل به خداوند، به جستجوی یک محلّ مناسب پردازند. یکی از خانه‌هایی که احبّاء یافتند، کاملاً مطلوب به نظر می‌رسید، چه که دارای تالار بزرگ و راحتی با درهای شیشه‌ای بود که به اتاق دیگری باز می‌شد. یارانی به دیدن خانهٔ مزبور رفتند. برای خریدش بسیار ابراز اشتیاق و اشتعال نمودند و محفل روحانی تصمیم گرفت اگر امکانات فراهم گردد، نسبت به خریدش اقدام کند.

احبّاء، با تقدیم تبرّعات کریمانه، اعطای وام‌ها و تعهد برای پرداخت بخشی از حقوق ماهیانه‌شان برای بازپرداخت وام‌ها و هر مساعدت دیگری که می‌توانستند در باره‌اش بیندیشند، پاسخ مساعدی به محفل دادند. یکی از وام‌ها، از جوانی بهائی واصل شد که برای تبلیغ به آمریکای جنوبی رفته بود. او، مبلغ هزار دلاری را

---

wangari . ۱

که برای بلیط بازگشت می‌بایستی بپردازد، به عنوان وام ارسال داشت، مشروط بر این‌که در طول یک‌سال آینده، برایش ارسال شود تا بتواند بهای بلیط برگشت به خانه را بپردازد.

احبای وانگاری، با فداکاری‌ها و ایثارهای بسیار، موفق شدند نیمی از وجه مورد نیاز برای خرید خانه‌ای که جهت حظیرةالقدس می‌خواستند، جمع‌آوری نمایند. آنها اینک دوازده هزار دلار دیگر احتیاج داشتند که حصول آن غیرممکن به نظر می‌رسید؛ لکن محفل روحانی تصمیم گرفت سلب امید ننماید. محفل، با وقوف بر این‌که اگر اراده حضرت بهاءالله به خرید این خانه توسط احبای تعلق نمی‌گرفت، آنها هرگز توفیق نمی‌یافتند، سعی کرد که جمیع امکانات اخذ یک وام را جستجو نماید.

در آن زمان، نیوزیلند در مرحله مالی بسیار دشواری قرار داشت و اخذ وام از غیرممکن نیز فراتر به نظر می‌آمد. به بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و سایر مؤسسات تجاری مراجعه شد ولی هیچ‌کدام نتوانستند مساعدت نمایند. محفل روحانی هفته‌ای چند جلسه برای بررسی راه‌های چاره تشکیل می‌شد ولی هیچ راه‌حلی برای این مسئله پیدا نمی‌شد.

یک روز، رئیس محفل در اوج ناامیدی صرف، به وکیلش تلفن زد که ببیند آیا او می‌تواند اعانتی بنماید. وکیل گفت که هم اکنون، شخصی مبلغ شش هزار دلار فرستاده است تا به وام داده شود و احبای می‌توانند از آن استفاده نمایند. این یار عزیز که سخت به هیجان آمده بود، به منشی محفل ملی تلفن زد و پرسید که آیا محفل ملی می‌تواند شش هزار دلار باقی‌مانده را به آنها وام بدهد. چند ساعت بعد جواب مثبت از منشی محفل ملی واصل گردید.

احبای وانگاری قبلاً تصمیم گرفته بودند که آن شب، جلسه دعایی برگزار کنند و ملتمس تأییدات الهیه و امدادات غیبیه برای خرید حظیره القدس گردند. وقتی رئیس محفل به جلسه دعا رسید، همه جمع بودند. از اعضای محفل درخواست کرد در اتاق دیگری با وی جلسه‌ای داشته باشند. در حالی که از شدت احساسات، صدا در گلپوش گره می‌خورد، نحوه به دست آوردن دوازده هزار دلار باقی مانده را برای آنها بیان کرد. می‌توانید سرور و نشاط جامعه وانگاری را در آن شب تصور کنید. آن شبی که به آنها گفته شد دعای ایشان لاجل استدعای نزول امدادات غیبیه در آن لحظه به ادعیه شکر و سپاس به خاطر برکات و الطاف حاصله تغییر یافته است.

افتتاح حظیره القدس در یوم ولادت حضرت ربّ اعلیٰ در سال ۱۹۷۵ صورت گرفت. از یومی که در باره آن ملک به محفل اطلاع رسید، تا یومی که محفل تصمیم به خرید آن گرفت، نوزده روز فاصله بود. نکته جالبی که به اطلاع احبّاء رسید، این بود که مرد سازنده این خانه، در سال ۱۸۴۴ متولد شده بود.

اینک احبای وانگاری شروع به بازپرداخت وام‌هایشان نمودند. از جمله راه‌های مختلفی که برای تقویت صندوق اندیشیدند، گرفتن یک دکه فروش در بازار اجناس ارزان قیمت<sup>۱</sup> بود. آنها هر پانزده روز، اجناس خود را به نمایش می‌گذاشتند و در ایام رونق کسب، تا صد دلار در آمد داشتند، گو این که درآمد متوسط این دکه حدود پنجاه دلار بود.

آنها به طرق مختلف، با ایثار و استقامتی قابل تحسین، وجوه خود را روی هم گذاشتند تا بعد از دو و نیم سال، تمامی وام‌های آنها پرداخت گردید و حظیره القدس زیبای ایشان از قید دین و بدهی رهایی یافت.

---

۱. flea Market؛ عبارت از بازار روبازی است که در آن اجناس ارزان و دست دوم عرضه می‌شود- م

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

احبّای جزایر سلیمان در اقیانوس آرام، چندان ثروتی نداشتند، لذا از روش‌های متفاوت برای تقویت صندوق استفاده می‌کردند. برخی از آنها، منطقه‌ای از باغ خود را به امرالله اختصاص می‌دادند و هر محصولی که در آن قسمت از زمینشان عاید می‌شد، وجوه حاصله را به صندوق تقدیم می‌کردند.

وقتی که احبّای هاراپا<sup>۱</sup> در جزایر سلیمان، خواستند که حظیره‌القدس خود را بنا کنند، هر یک از آنها، دریافتی یک‌روز از هفته‌اش را تقدیم کرد تا بنای حظیره‌القدس به اتمام رسید. قبلاً، اگر ماهیگیری برای گرفتن ماهی عزیزت می‌کرد، وجوه حاصله از ماهی‌هایی را که در آن روز به خصوص گرفته بود، به صندوق می‌ریخت. بعضی از احبّاء متعهد انجام دادن کار می‌شدند و یک روز در هفته را در ساختن بنا کمک می‌کردند. همه به نحوی در ساختن حظیره‌القدس سهیم شدند و به آن مباحثات می‌کردند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

حظیره‌القدس شیراز برای فعالیت‌های مختلفی که در آن شهر صورت می‌گرفت، به اندازه کافی بزرگ نبود و محفل روحانی محلی، سال‌ها تلاش می‌کرد تا خانه مجاور را به دست آورده، آن را به حظیره‌القدس منضم کند. متأسفانه، خانه مورد نظر به یکی از اعداء امرالله تعلق داشت که ابداً قصد نداشت آن را به احبّاء بفروشد. صاحب‌خانه مزبور، برای دشوارتر کردن امور، خانه را به حزبی سیاسی که با امرالله خصومت داشت و سعی می‌کرد فعالیت‌های جاری در حظیره‌القدس را محدود سازد، اجاره داد. محفل روحانی محلی که جمیع طرق ممکن را امتحان



کرده بود، بالاخره مجبور شد از فکر خرید خانه مورد نیاز منصرف گردد؛ ولی یکی از احبای مصمم، بدون اطلاع احدی تصمیم گرفته بود که خانه مزبور را خریده، به عنوان هدیه به احبای شیراز تقدیم کند.

رستم، از احبای جدیدالتصدیق بود که هنوز جماعت مسلمان شیراز او را به عنوان بهائی نمی شناختند. او می دانست که اگر می خواست در خرید این ملک توفیق یابد، همین امر یک مزیت محسوب می شد، ولی غیر از این، هیچ نکته مثبتی وجود نداشت که او بتواند مزیتی برای خود به شمار آورد. او فاقد وجه کافی بود و هیچ قدرتی روی مستأجرین ذی نفوذی که خانه را اشغال کرده بودند نیز نداشت.

رستم، یک راننده ساده کامیون که با کار سخت توانسته بود یک سوم کامیونی را که می راند مالک شود. او ضمناً خانه ای کوچک در حومه شهر داشت که چندان گران قیمت نبود. او با همسرش در این خانه می زیست.

آنچه که رستم دارا بود، اعتماد مطلق به خداوند و ایمان عظیم به دعا بود. او روزها و ماهها دعا کرد و از خدا خواست که به او در خرید خانه برای امر مبارک مساعدت نماید. بعد از مدتی شنید که رهبر حزبی که خانه را در اختیار گرفته است، در گذشته و خانه تخلیه شده است. حال، یکی از موانع از میان برداشته شده بود.

رستم به این نتیجه رسید که اکنون زمان آن فرا رسیده است که غیر از دعا، کار دیگری هم انجام دهد. او اینک مترصد فرصتی برای شروع مذاکره جهت خرید ملک بود. در این میان، سهم خود از کامیون را فروخت و خانه اش را در معرض بیع گذاشت. خانه به قیمت خوبی فروش رفت و وجه حاصله کنار گذاشته شد. رستم و همسرش به خانه محقری که اجاره کردند، نقل مکان کردند.

طی دو هفته بعد، صاحب خانه درگذشت و فرزندان او که در پایتخت زندگی می کردند، در مورد خانه مجاور حظیره القدس به جدال و نزاع برخاستند. وکیل آنها

تصمیم گرفت خانه را به قیمت معقولی بفروشد و رستم موفق شد با وجهی که پس انداز کرده بود، آن را بخرد.

یک شب، موقعی که اعضای محفل روحانی محلی تشکیل جلسه داده بودند، رستم برای ملاقات با ایشان کسب اجازه نمود. وی اسناد خانه را تقدیم نموده، از ایشان درخواست کرد آن را به عنوان هدیه‌ای از طرف او و همسرش قبول نمایند. اعضای محفل، اسناد را دست به دست گرداندند و با حیرت به یکدیگر نگریستند. آیا می‌توانست واقعیت داشته باشد؟

رستم و همسرش که او را در هر قدم حمایت و تقویت می‌کرد، انتظار هیچ پاداشی را نداشتند، اما هدیه‌ای بسیار استثنایی از خداوند دریافت نمودند و آن تولد یک فرزند بود که بعد از سال‌ها که از ازدواجشان می‌گذشت و از داشتن فرزند قطع امید کرده بودند، این موهبت الهی نصیب آنها شد.

\*\* \*\* \* \* \* \*

کریم، مرد جوان بیست ساله‌ای به یک محل تقریباً ابتدایی در الف ... مهاجرت کرده بود و در شرایط دشواری زندگی می‌کرد. گاهی به شهر د ... که در مجاورت محل زیست وی قرار داشت و تعدادی از احباء در آنجا سکونت داشتند، می‌رفت تا ضمن ملاقات با یاران معدودی، لوازم مورد نیازش را خریداری نماید.

یک روز، وقتی آن‌چه می‌خواست در شهر خرید، شنید که احباء، همان شب جلسه‌ای دارند؛ لذا مراجعتش را به تعویق انداخت و در جلسه ملاقاتی آنها شرکت کرد.

از قضا، محفل روحانی محلی شهر د ... تصمیم به خرید حظیرةالقدس گرفته بود و پول کافی نداشت، لذا احبّای شهر را دعوت کرده بود تا از آنها بخواهد که برای وصول به این هدف، آنچه که می‌توانند تبرّع نمایند. نماینده محفل، اهمّیت وجود یک حظیرةالقدس را توضیح داده، از یاران خواست که کریمانه در این امر مهمّ سهم گردند.

همه جواب مثبت دادند. بعضی از یاران پول نقد در صندوق ریختند، دیگران آنچه را که متقبّل پرداختش می‌شدند بر برگه‌ای نوشتند و تسلیم نمودند. و از جمله تبرّعات، بسته کوچکی بود که پشت صندوق گذاشته شده بود.

بعد از آن‌که وجوه شمرده شد، بسته کوچک را باز کردند. درون آن، چند عدد تخم مرغ، دو بسته کبریت، سه عدد شمع و یک لوله خمیرندان بود. کریم که چیز دیگری برای اهداء به صندوق نداشت، خریدهای محقر خود را تقدیم کرده و به آرامی جلسه را ترک کرده بود.

یاران حاضر در جلسه که تحت تأثیر تبرّع مرد جوان قرار گرفته بودند، هر یک از آن اقلام را به قیمت قابل ملاحظه‌ای خریدند و وجه لازم جهت خرید حظیرةالقدس را فراهم نمودند.

\*\* \*\* \* \* \* \*

در روستاهای جزایر گیلبرت<sup>۱</sup>، معمولاً یک حظیرةالقدس عبارت از سقف‌های ساده‌ای از شاخ و برگ درختان نخل نارگیل است که در زیر آن، احبّاء روی بوریاهایی از برگ نخل نارگیل که روی کف اتاق پراکنده است، می‌نشینند؛ لکن

---

Gilbert Islands . ۱

در یکی از روستاها، احبّاء تصمیم گرفتند دیوارهایی از شاخ و برگ نخل نارگیل اطراف حظیرة القدس بسازند.

در ضیافت بعدی، همه در یک دایره بزرگ نشسته، به دیوارها تکیه دادند. در وسط جمع، یک صندوق تنها و بی کس دیده می شد. این صندوق، این قدر جلب توجه می کرد که احدی جرئت نمی کرد به آن نزدیک شود. در پایان ضیافت، وقتی که وجوه داخل صندوق شمرده شد، کمتر از نصف مبلغی بود که به طور معمول جمع می شد.

محفّل روحانی محلی در این مورد به شور پرداخت و تصمیم گرفت که در ضیافت بعد، صندوق، دست به دست از شخصی به شخص دیگر منتقل گردد و بعد از مدتی معلوم شد که این روش نیز بی ثمر بوده است چه که شمردن تعداد سکه هایی که هر نفر در صندوق می انداخت، هنگام دست به دست رفتن صندوق، امکان پذیر می شد.

محفّل روحانی محلی، یک بار دیگر در این مورد به مشورت پرداخت و به این نتیجه دست یافت که بهتر است دیوارهایی که اطراف حظیرة القدس ساخته اند، برداشته شود به طوری که صندوق را بتوان مجدداً در محلی که جلب توجه نمی کرد، گذاشت و احبّاء آن گونه که میل دارند از آن استفاده کنند. مشاهده این انعطاف پذیری، حیرت آور است که ایشان تا چه حد آماده اند پیش بروند تا اطمینان حاصل کنند که هر فرد درون جامعه آزاد باشد که طبق ندای قلبش به تقدیم وجه پردازد، بدون این که هنگام تقدیم تبرّعات به طریقی احساس محدودیت کند یا خود را تحت فشار بیابد.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

## چند حکایت دیگر

وقتی که بلشویک‌ها در روسیه به قدرت رسیدند، تمامی ادیان در آن مملکت ممنوع اعلام شد که امر بهائی نیز از آن مستثنا نبود. اولین مشرق‌الذکار بهائی عالم که در عشق‌آباد ساخته شده بود، مصادره گردید. بسیاری از احباء که ملیت روسی داشتند، به سیبری تبعید شدند و نفوسی که دارای گذرنامه ایرانی بودند، به ایران مراجعت داده شدند.

این احبای ایرانی که بسیاری از آنها از نفوس متمکنی بودند که در روسیه رحل اقامت افکنده بودند، اینک بالاجبار می‌بایستی هر آنچه را که داشتند، ترک گویند و بدون هیچ ثروتی به جز لباسی که در برداشتند، راه مراجعت به وطنشان را در پیش گیرند. از جمله نفوسی که به این ترتیب با آنها رفتار شد، مردی بود که با گروه محزون احباء به ایران می‌رفت، ولی این شخص، ادنی اثری از حزن و الم را نشان نمی‌داد. او همراه خود، دسته‌ای کاغذ داشت که به نظر می‌رسید منشاء سرور و رضایت او باشد. چندین مرتبه در طول آن سفر سخت و دشوار، مشاهده شد که کاغذها را از جیب درآورد، آنها را بوسید و به علامت احترام بر پیشانی نهاد و سپس مجدداً در جیب گذاشت. دوستان او در مورد این دسته کاغذها کنجکاو شدند و او مجبور شد توضیح بدهد که این کاغذها چه هستند. او چنین گفت: این کاغذها تنها ثروتی است که الآن دارم؛ اگر چه تمامی ثروت دنیوی ام را از دست داده‌ام، اما در دست من سرمایه‌ای موجود است که احدی نمی‌تواند از من بستاند. این کاغذها، عبارت از رسید تبرّعات به صندوق امرالله است. سودی که از این تبرّعات عاید من می‌گردد، الی‌الابد دوام خواهد داشت.

سال‌ها، امر مبارک در ممالکی که به اصطلاح در پشت پرده آهنین بودند، ممنوع شده بود. در این ممالک، احبّایی می‌زیستند که به خاطر عقایدشان در معرض رنج و عذاب بودند، لکن در عشق و محبّتشان به امرالله ثابت و راسخ ماندند. آنها از تماس گرفتن با یکدیگر ممنوع بودند و بعد از سال‌ها انزوا، بسیاری از ایشان نمی‌دانستند که آیا نفوس دیگری از احبّاء در آن مملکت وجود دارند یا خیر.

به هر حال، مؤسّسات امریه در سایر ممالک، نشانی برخی از این یاران را داشتند و هر زمان که امکان‌پذیر می‌شد، نفسی را برای ملاقات این عزیزان اعزام می‌نمودند که این شخص اخبار احبّای سایر نقاط عالم را به آنها می‌رساند.

یک مرتبه، سه نفر از یاران برای ملاقات احبّاء به چکسلواکی رفتند. از جمله نفوسی که زیارت کردند، بانوی مسنّ و ضعیفی بود که همسرش را از دست داده و به خاطر اعتقادش به امرالله، مدّت سه سال مسجون شده بود. او اینک در کمال فقر در اتاقی حقیر با تنها یک تخت‌خواب، یک اجاق کوچک پخت‌غذا، و یک جاکتایی زندگی می‌کرد. بانوی مسنّ، با حزن و اندوه به مهمانان عزیزی که راهی دور و دراز را برای ملاقات وی طی کرده بودند، چنین گفت: «بیش از هشتاد سال از عمر من می‌گذرد و به زودی دارفانی را وداع خواهم گفت و دیگر کسی نخواهد بود که کار را ادامه دهد.» مهمانان او به یکدیگر نگاهی انداختند و متحیر بودند که آیا در مورد احبّای جوان پرشوری که در وطن او بودند، مطلبی بیان دارند یا خیر. بعد، یکی از آنها با محبّت تمام گفت: «مسرور باشید، زیرا نفوس دیگری هستند که کارها را ادامه دهند ولی برای حفظ همه بهتر است که هیچ تماسی بین شماها وجود نداشته باشد.»

اشک سرور و نشاط ازدیدگان بانوی کهن سال فرو ریخت. به طرف کتابخانه‌اش رفت، یکی از کتاب‌ها را برداشته، مراجعه کرد و گفت: «این کتاب گران‌قدر در سال ۱۹۳۳ به امضاء ایادی میس مارثاروت رسیده است، لطفاً آن را همراه با محبت قلبی من به یاران هدیه کنید.» بعد، گویی این هدیه کافی نبوده باشد، بانوی مزبور، مقداری وجه نقد به مهمانانش سپرده، متواضعانه افزود: «حقوق بازنشستگی من بسیار جزیبی است؛ ولی توانسته‌ام قدری پول پس‌اندازی کنم. لطفاً آن را به صندوق امر تقدیم کنید.» او آن قدر فقیر بود و تبرّعی این قدر عظیم فرمود.

\*\* \*\* \* \* \* \*\*

فرانک و همسرش و دو فرزند خردسال آنها در ایسلند، مهاجر بودند. آنها برای تحقّق یکی از اهداف کانادا، طیّ نقشه‌ی نه ساله به این محلّ رفتند. خوش‌بختانه، فرانک توانست شغلی بیابد، لکن زندگی چندان راحت نبود. او در ازای دستمزدی اندک، روزی ده ساعت کار حفاری درون سنگ‌های سخت را انجام می‌داد. بعداً به عنوان جوشکار در یک شرکت کشتی‌سازی به کار پرداخت، لکن باز هم تأمین مخارج زندگی سخت دشوار می‌نمود.

مهاجرین کانادایی دیگری هم در ایسلند می‌زیستند که همگی تحت فشار مالی بودند. آنها از این نظر که خودکفا بودند، مباحث می‌کردند، ولی وقتی زمان تقدیم تبرّعات می‌رسید، مبالغ اندکی از دستمزدهای ناچیزشان را می‌توانستند به این امر اختصاص دهند.

یک روز فرانک شنید که با بارگیری ماهی منجمد در کشتی در تعطیلات پایان هفته می‌تواند از فرصت خوبی جهت کسب پول بیشتر استفاده کند. طیّ هفته، نفوسی بودند که این کار را انجام می‌دادند ولی این افراد جمعه‌شب‌ها به میزان زیاد مشروب می‌نوشیدند و اگر روز بعد، کشتی برای بارگیری موجود بود، ابداً

نمی توانستند کار کنند. مهاجران ما تصمیم گرفتند این کار اضافی را انجام دهند، لذا در اسکله می ایستادند تا اگر در پایان هفته، کشتی برای بارگیری آمد، آماده کار باشند.

شاید فکر کنید که بعد از ساعت‌های طولانی کار سخت بدنی هر روزه، فرانک خوشحال می شد که به جای کمک به بارگیری هزاران تن ماهی منجمد، می توانست تعطیل آخر هفته را به استراحت پردازد، ولی او می گفت کاری که او در این دو روز تعطیلی انجام می داد، به مراتب بیش از هر کار دیگری به اولدت و مسرت می بخشید. تمام هفته، او امیدوار بود که یک کشتی باری برسد. او حتی برای این موضوع دعا می کرد، زیرا وجه حاصله از این کار آخر هفته برای یک هدف و مقصود خاص بود، یعنی تماماً به صندوق امرالله تعلق می یافت.

در کانادا نیز فرانک برای تقدیم تبرّعات، اضافه کاری داشت. در یک زمستان سخت که رانندگی یک ماشین برف روب را به عهده داشت، به ساحت حقّ دعا می کرد که برف بیشتر بفرستد تا بتواند بعد از ساعات معمولی، به کار ادامه داده، دریافتی اش را تقدیم صندوق نماید.

آن سال، آن قدر برف بارید که مردم از مشاهده آن نفرت یافته بودند. همه غر و لند می کردند، همه به جز فرانک که در کمال مسرت ساعت‌ها با برف روب کار می کرد و اضافه دریافتی را تقدیم صندوق می نمود.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

بروس<sup>۱</sup> و همسرش هلن، سال‌ها در گویان<sup>۱</sup> مهاجر بودند و آنها یک مرتبه موقعی که در سراسر کشور بعضی از اقلام اساسی غذایی کمیاب شده بود، به ملاقات جامعه

---

Bruce . ۱



بهائی در یکی از مناطق روستایی رفته بودند. مردم مجبور بودند در کمال قناعت و صرفه‌جویی زندگی کنند تا بتوانند از عهده تغذیه خود برآیند و البته هر چه کمتر پول می‌داشتند، از عهده تغذیه برآمدن دشوارتر بود.

یک زوج جوان بهائی، مهاجرین را پذیرفتند و حدّ اعلاّی مهمان‌نوازی را به منصه ظهور رساندند. تمام پایان هفته را، این زوج جوان سخاوتمند، اگر چه خود فقیر بودند و در خانه آنها چندان موادّ غذایی یافت نمی‌شد، هر آنچه که داشتند، با کمال میل با مهمانان تقسیم می‌کردند.

بروس و هلن، می‌بایست به زودی برای تعطیلات به وطن خود، انگلستان، بازگردند. آنها به این فکر بودند که در بازگشت، به نشانه امتنان از محبت و مهمان‌نوازی این یاران عزیز هدیه‌ای به ارمغان آورند، لکن بروس قدری نگران بود که میزبانانشان چه هدیه‌ای خواهند خواست، چه که معدودی از دوستان غیربهائی آنها، قبلاً از آنها خواسته بودند اشیاء بسیار گران‌قیمتی را برایشان بیاورند. اگر میزبانان آنها یک دستگاه چمن‌زنی یا ماشین‌آلات دیگر کشاورزی می‌خواستند که بروس و هلن استطاعت خریدش را نداشتند، چه می‌توانستند بکنند!

نیازی نبود که بروس نگران باشد. میزبانان آنها اگر چه از حیث جیفه دنیوی فقیر بودند، مع هذا مستغنی و منقطع از مادّیات بودند. آنچه که آنها از بروس و هلن درخواست کردند که برایشان بیاورند، بذرگل برای ستاره نه پر در باغچه‌شان بود زیرا آنها می‌خواستند آن محلّ را زیبا ساخته، از خانه محقر خود یک حظیره القدس ایجاد کنند. آنها گفتند: «یک چیز دیگر، آیا می‌توانید برای ما کارت اسم اعظم بیاورید که به دیوار اتاق نصب کنیم؟»

در یک ضیافت نوزده‌روزه در انگلستان، هلن در بارهٔ این زوج بهائی در گویان صحبت کرد. گزارش سخاوت و کرم آنها همراه با انقطاع ایشان، جمیع نفوسی را که حکایت آنها را شنیدند، شدیداً تحت تأثیر قرار داد. به آنها بینش جدیدی از ارزش واقعی زندگی عطا کرد و اثرات آن در آن شب از طریق تبرّعات کریمانه‌ای که تقدیم صندوق گردید، مشهود بود.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

طی نقشهٔ ده‌سالهٔ حضرت ولیّ امرالله، بسیاری از مناطق جدید به روی امر مبارک مفتوح گردید، و مهاجرین داوطلب شدند پیام حضرت بهاءالله را به برخی از دشوارترین نقاط عالم ببرند. کثیری از مهاجرین، جوانانی بودند که وقتی به مقصد رسیدند، وجه نقد اندکی داشتند و اگر خیلی خوش اقبال بودند، قبل از اتمام سرمایهٔ اندکشان کاری می‌افتاد.

از جمله نفوسی که به شوق شرکت در نقشهٔ حضرت ولیّ امرالله، خانهٔ خویش و هر آنچه که داشتند، ترک کردند، تعدادی از جوانان ایران بودند که به ممالک مجاور رفته، ساکن شدند. ابتدا، به نظر می‌رسید که همهٔ عوامل علیه آنها است. چه که روادید مشکل و یافتن کار تقریباً محال بود. در ز... در آن زمان فقط یک محفل روحانی محلی وجود داشت. این محفل، تدبیری اندیشیده بود تا بدان وسیله، مهاجرین جدید در این کشور رحل اقامت افکنند. محفل از جمیع احبّای شاغل در ز... خواسته بود در هر ماه بیانی، یک روز حقوقشان را به صندوق تقدیم کنند تا از آن بتواند به نفوسی که نمی‌توانستند کاری بیابند، کمک شود. یاران با کمال میل، استقبال کردند و این طرح را دنبال کردند تا زمانی که جمیع مهاجرین آن کشور توانستند امور خویش را اداره کرده، از صندوق بی‌نیاز گردند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

در معدودی از سایر ممالک مجاور، گروهی از مهاجرین جوان ساکن در یک نقطه، صندوقی داشتند که هر کس هر آن چه در روز می توانست کسب کند، در آن می ریخت. هر روز صبح، با هم به دعا می پرداختند؛ بعد در جستجوی کار خارج می شدند. اگر بخت یاری می کرد، یکی دو نفر از آنها با کارگری یا حمل بار می توانستند اندک وجهی به دست آورند. شامگاهان که به خانه مراجعت می کردند، هر آن چه کسب کرده بودند، در جعبه مشترک می ریختند. گاهی، صندوق خالی می ماند و آنها می بایست بدون غذا گذران می کردند. در سایر اوقات، به آن اندازه پول داشتند که اندکی نان تهیه کرده، با هم تقسیم کنند. اگر اقبالشان بسیار یآوری می نمود، می توانستند غذای پخته داشته باشند.

اوضاع، مدتی بر این نهج گذشت، لکن مهاجرین استقامت نمودند تا تدریجاً توانستند مشاغل مرتب دائمی بیابند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

در آریاشهر، بیش از دوازده نفر از احباء ساکن نبودند. آنها از تمکن مالی بهره ای نداشتند، لکن افکار والایی داشتند که اگر پول می داشتند، چه کارهایی می توانستند برای امرالله انجام دهند.

یک روز، وقتی که یاران اجتماع نمودند تا در باره نقشه های خود به بحث بپردازند، یکی از آنها پرسید: «چقدر پول داریم؟» امین صندوق پاسخ داد: «دو هزار تومان». یکی از آن میان با یأس گفت: «با دو هزار تومان چه می توانیم بکنیم؟» دیگری گفت: «من می دانم چه کاری می توانیم بکنیم. می توانیم یک

مهمانی برپا کنیم و از جمیع احبّای اطراف دعوت کنیم که بیایند و به ما مساعدت نمایند.»

این فکر، مورد پسند همه واقع شد. آنها برای صرفه‌جویی، خود به تهیه غذا و ملزومات پرداختند و هرکسی را که به فکرشان می‌رسید، از جوامع اطراف دعوت کردند.

بعد از یک شام مفصل، یک لاتاری آمریکایی به راه انداختند. همه با خنده و سرور تا اواخر شب مشارکت نمودند. تصوّر می‌کنید چقدر پول جمع‌آوری شد؟ هشتاد هزار تومان.

\*\* \*\* \* \* \* \*

تنها کالاهایی را که متعلّق به احبّاء است، اعمّ از این‌که توسط احبّاء یا غیر احبّاء ساخته شده باشد، می‌توان به نفع مشرق‌الاذکار یا سایر مؤسّسات امریّه به فروش رساند و به این وسیله، اصل کلی را ملحوظ داشت که از احدی از غیر احبّاء، انتظار نمی‌رود لاجل حمایت مالی از مؤسّسات که صرفاً خصوصیت امری دارند، چه مستقیم، چه غیرمستقیم مشارکت داشته باشند. (حضرت ولیّ امرالله)

\*\* \*\* \* \* \* \*

محفّل روحانی محلی شهر کوچ در جزایر کالدونیای جدید تازه تشکیل شده و در بدایت، کارآیی چندان مؤثّری نداشت. یکی از مواضیعی که اعضای محفل نمی‌توانستند در مورد آن به توافق برسند، نحوه استفاده از موجودی صندوق بود. سخاوتمند بوده و امین صندوق مبلغ عظیمی جمع‌آوری کرده بود، لکن به جای

خرج کردن آن در راهی سازنده و سودمند، آن را در صندوقی نهاد، در خانهٔ امین صندوق نگهداری می‌کردند.

از قضا، امین صندوق را کاری پیش آمد که چند روزی مجبور به ترک خانه شد. موقعی که این خانم در منزل نبود، سارقین به خانهٔ وی رفته و تنها شیئی را که به سرقت بردند، صندوق محتوی وجوه بلااستفاده بود.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

محفل روحانی محلی باریگادا<sup>۱</sup> در گوآم، پول چندانی در صندوق محلی نداشت و ضمناً نمی‌دانست که از همین وجه اندک، چگونه استفاده نماید؛ لذا تصمیم گرفت آن را برای صندوق ملی حواله کند.

در جلسهٔ ضیافت نوزده‌روزهٔ بعد، یک مبلغ سیار برای ملاقات با اعضای این جامعه حضور یافت و بسیاری از احبایی که مرتباً به جلسات نمی‌آمدند، برای ملاقات وی حاضر شدند. در این جلسه، حدود ده برابر وجهی که برای محفل ملی ارسال شده بود، برای صندوق محلی تبرع شد.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

احبای بولیوی مشغول ساختن تعدادی مدارس کوچک برای برخی از روستانشینان محروم خود بودند که دولت آنها را تشویق می‌کرد از کوهستان‌های مرتفع و بی‌حاصل فرود آمده، در دشت‌های حاصل‌خیز سکونت اختیار کنند. احبای از

احبای سایر نقاط عالم تقاضای مساعدت مالی نمودند و جوابی کریمانه وصول نمودند.

مثلاً، احبای انگلستان تصمیم گرفتند وجه کافی برای یک مدرسه را فراهم آورند و از آنجا که آن زمان با ایام صیام مصادف بود، محفل ملی آنها پیشنهاد کرد هر یک از یاران، وجهی را که اگر صائم نبود، خرج خرید ناهار می‌کرد، تقدیم نماید. یک خانم مسن بسیار عزیز که مدت‌ها قبل، از سن هرم گذشته بود، از جمله کسانی بود که آن سال صوم اختیار نمود. او نیز می‌خواست اعانتی نماید و تنها وجهی که می‌توانست تقدیم کند، پول نهارش بود.

برخی از جوانان، به طریق دیگری برای ذخیره پول جهت مدرسه روی آوردند. آنها صبح‌ها، زودتر برخاستند و تا مدرسه و دانشکده، هر قدر که هوا سرد یا بارانی و یا مسافت بعید بود، پیاده رفتند. اندک وجهی که هر یوم بایست برای بلیط اتوبوس می‌پرداختند، به صندوق مدرسه ریخته شد.

مبلغ مورد نیاز، قبل از انتهای شهر صیام جمع‌آوری شد و مدرسه‌ای در کشور دوردست بولیوی به نام احبای انگلستان تأسیس شد. در کیگوما در تانزانیا<sup>۱</sup>، احبای تصمیم گرفتند عید نوروز را مدت سه روز در مجاورت دریاچه‌ای در دهکده کبیری<sup>۲</sup> جشن بگیرند و احبای دهات اطراف را دعوت کنند.

آن چندین ماه، مشغول آماده‌سازی مقدمات برای این جشن بودند و حتی در کنار حظیره القدس کبیری کلبه دیگری ساختند تا بتوانند دویست تا سیصد نفر را اسکان دهند. شب عید، محلّ برای پذیرش مهمانان آنها آماده شد. کلبه‌ها با شاخه‌های سبز و گل‌های تازه، آذین‌بندی شد و شام نیز تهیه گردید.

---

۱. Kigoma, Tanzania .

۲. Kibiriz .

احبّای هفت روستای اطراف، دسته دسته، مرد و زن و کودک آمدند. آخرین گروهی که از راه رسیدند، یازده نفر از بزرگسالان خسته و گردآلوده‌ای بودند که بسته‌های خود را روی سرشان و فرزندان را روی پشتشان حمل می‌کردند. آنها مدّت سه روز، پیاده، طیّ طریق کرده بودند تا به آن‌جا رسیدند. یک نفر از ایشان پرسید: «آیا اتوبوس از ده شما به این طرف نمی‌آید؟» و آنها جواب دادند: «چرا می‌آید، ولی اگر پول اتوبوس می‌دادیم، دیگر پولی نداشتیم که به صندوق تقدیم کنیم.» با این سخن، آنها ۴۴۰ شیلینگ وجهی را که از محلّ بلیط اتوبوس صرفه‌جویی کرده بودند، با افتخار به محفل روحانی محلّی کیگوما که میزبانی مهمانی نوروز را به عهده داشت، تقدیم کردند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

یک مستخدم مسنّ و بازنشسته دولت که با حقوق بازنشستگی مختصری در استرالیا زندگی می‌کرد، بعد از یک سال تحرّی حقیقت، به امر مبارک ایمان آورد. او در تمامی ایّام حیات، از شرب آبجو همراه ناهارش لذّت می‌برد. وقتی ایمان آورد، متوجّه شد، دیگر نمی‌تواند به شرب الکل ادامه دهد و باید آبجوی همراه ناهارش را ترک کند؛ لذا محاسبه کرد که مصرف یکسال آبجوی همراه ناهار، چقدر برای او هزینه برمی‌دارد و تمامی آن را تقدیم صندوق نمود.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

دکترم ... طیب جوانی بود که تازه درمانگاهی شخصی افتتاح کرده بود. او اندکی از سرمایه‌اش را کنار گذاشته بود و امید داشت تا زمانی که از محلّ طبابت، وجهی عایدش گردد، از این محلّ، مخارجش را تأمین نماید؛ در کمال یأس متوجّه شد

که درمانگاه، آنچنان که او امید داشت، درآمدی را عاید او نمی‌کرد و سرمایه اندکش به سرعت در حال کاهش بود. ماه‌ها گذشت و وضعیت بهتر نشد. زمانی رسید که وجه موجود وی، کفاف مخارج فقط یک ماه دیگر را می‌نمود. تصمیم گرفت یک شغل نیمه‌وقت بیابد که بتواند تا زمانی که درمانگاه، عایدی‌اش فزونی می‌یابد، مخارج خود را تأمین کند.

در همین زمان، فهمید که صندوق محفل روحانی محلی شهرش نیاز شدید به اعانت مالی دارد. دکتر م... با خود اندیشید: «وجهی که من دارم، کفاف مخارج یک ماه مرا می‌دهد. در انتهای این ماه، من بی‌پول خواهم شد. بنا براین، این وجه برای من فایده‌ای ندارد؛ ولی ممکن است برای محفل محلی مفید باشد، می‌توانم آن را به صندوق تبرّع کنم.» چکی برای محفل امضاء کرده، ارسال داشت. دکتر با پول خردی که در جیبش باقی مانده بود، به رستوران رفت تا قهوه‌ای بنوشد. در آنجا، با یکی از همکارانش مواجه شد. همکارش به او گفت: «نمی‌دانم آیا تو می‌توانی به من کمک کنی؟ من شغل خوبی در یک بیمارستان دارم ولی می‌خواهم برای دوره تخصصی بروم؛ ولی ریاست بیمارستان با استعفای من موافقت نمی‌کند، مگر آن‌که بتوانم یک نفر را پیدا کنم که جای من مشغول کار شود. می‌توانی سه روز در هفته را در بیمارستان کار کنی؟»

روز بعد دکتر م... یک قرارداد یک‌ساله امضاء کرد که یک کار سه روز در هفته را برای او تضمین می‌کرد و او می‌توانست بقیه هفته را به امور درمانگاه خود برسد.

\*\* \*\* \* \* \* \*

یک زوج بهائی که تازه ازدواج کرده بودند، بدون حلقه‌های نامزدی مشاهده شدند. دوستی با حیرت پرسید: «حلقه‌های شما چه شده است؟» فکر می‌کنید چه اتفاقی



افتاده بود؟ زوج مزبور می‌خواستند به صندوق تبرّع نمایند و تنها چیزی که داشتند، حلقه‌هایشان بود.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

یک بهائی آفریقایی که در یک دهکده می‌زیست، خانه‌ای متوسط و قطعه زمینی کوچک داشت که غذای او را تأمین می‌کرد ولی ندرتاً پولی در بساط داشت. آنچه که می‌توانست به صندوق امر تقدیم کند، آن قدر اندک بود که از خود می‌پرسید: آیا می‌تواند مفید واقع شود؟ بعد با خود اندیشید: «تبرّع من مانند قطره است، ولی اگر قطره‌ام را با قطرات دیگر ببندازم در اقیانوس حضرت بهاء‌الله به هم خواهند آمیخت.» لذا وجه اندکش را در صندوق انداخت.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

یکی از احبّای کارولینای جنوبی، یکی از مرغ‌های تخم‌گذارش را برای امرالله کنار می‌گذارد. وجهی که از محلّ فروش تخم‌مرغ‌ها به دست می‌آورد، به صندوق می‌ریزد. همین که مرغ از تخم‌گذاشتن باز می‌ایستد، آن را می‌فروشد، وجه آن را به صندوق می‌پردازد و یک مرغ تخم‌گذار دیگر را برای صندوق انتخاب می‌کند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

برخی از احبّای بمبئی که دارای رستوران هستند، منافع حاصله از یک تا دو ساعت اوّل هر یوم را به صندوق امر تقدیم می‌کنند. سایرین، وجوه حاصله از محلّ

فروش تمام قوطی‌ها و شیشه‌های خالی را که مبلغ قابل توجهی می‌شود، به صندوق تبرّع می‌نمایند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

تونی و ماریا، یک زوج بهائی هستند که در ایالات متحده زندگی می‌کنند. تونی سیاه‌پوست و ماریا سفیدپوست است. آنها چند سال قبل، ساختن خانه‌ای برای خودشان را به پایان رساندند، و بعد، این خانه توسط یک آشوبگر، به خاطر تعصب نژادی نابود شد. این زوج، تمامی مایملک خود را درگاراژ جدید نهادند و آن هم دستخوش شعله‌های آتش گردید و دود شد. آن دو، هر آن‌چه داشتند، طی چند ساعت از دست دادند. این اتفاق، آنها را کاملاً گیج و مبهوت کرد، به ویژه این‌که معلوم نبود که آیا شرکت بیمه حاضر به جبران تمامی ضرر ایشان بود یا خیر.

در این موقع، یک کنفرانس امری در شهر مجاور تشکیل شد و این زوج، تصمیم گرفتند در آن شرکت کنند. وقتی که صندوق‌های امری مورد بحث واقع شد و احباء به پرداخت تبرّعات تشویق شدند؛ تونی و ماریا نگاهی به هم انداختند، نمی‌دانستند که آیا جرئت دارند برگه تقبلی جدیدی امضاء کنند و آن‌گاه برای اولین بار، در عمرشان تصمیم گرفتند بدون فکر به عواقب امور، برای امرالله کاری انجام دهند. آنها تقبّل کردند که از پرداختی شرکت بیمه، مبلغ دو هزار دلار به صندوق بپردازند و آینده خود را در ید قدرت حضرت بهاءالله بگذارند.

تونی و ماریا، از کنفرانس، با روحیه بالایی که منبعث از جمع مزبور بود، مراجعت کردند. اینک، برای درک کامل آن‌چه که برایشان رخ داده بود، از وضعیّت بهتری برخوردار بودند.

چند روز بعد، تونی به سرکار خود بازگشت. همکارانش از مصیبتی که بر او رفته بود، آگاه بودند و هدیه‌ای برای او فراهم آورده بودند. همه، در محلی جمع شده بودند تا با تونی اظهار هم‌دردی نمایند و بعد یک پاکت به او تسلیم کنند. تونی، از ایشان تشکر کرد و با آنها، در باره نحوه همکاری هر یک از آنها در ازاله تعصبات صحبت کرد.

تونی، وقتی که تنها شد، پاکت را باز کرد، به زحمت می‌توانست باور کند درون پاکت یک هدیه دو هزار دلاری بود. برای تونی و ماریا این رویداد عبارت از یک معجزه و تأییدی حقیقی بر ایمان ایشان بود.

\*\* \*\* \* \* \* \*\*

در ارض اقدس، یکی از احبای فقیر زندگی می‌کرد که نمی‌دانست با فقر خود چه کند. یک روز موقعی که در حضور مبارک حضرت عبدالبهاء بود، در باره وضعیّت بد خود با آن حضرت صحبت کرد و تقاضای هدایت نمود، حضرت عبدالبهاء فرمودند برود تبرّعی به صندوق پرداخت نماید.

مرد، محزون مراجعت نمود و با خود اندیشید: «من پول ندارم، آن وقت حضرت مولی‌الوری به من می‌فرمایند پول به صندوق بریزم، آیا ممکن است که نتوانسته باشم مقصود خود را خوب بیان کنم؟»

یک ماه تمام گذشت و مرد بیچاره به وضعی بدتر از سابق مبتلا شد. او نمی‌توانست شغلی بیابد و آخرین سگه‌های او خرج شده بود، مجدداً به حضور حضرت عبدالبهاء شتافت و گفت: «مولای محبوب، من از لوازم محدود اولیّه زندگی هم کاملاً محروم و دیگر نمی‌توانم تحمل کنم، چه باید بکنم؟» حضرت عبدالبهاء جواب فرمودند: «من قبلاً به تو گفته‌ام.»

مرد، با حزنی عمیق به منزل بازگشت، به صدای بلند گریست و به دعا مشغول شد و از ساحت حق طلب رحمت کرد. حضرت عبدالبهاء به او فرموده بودند تبرّعی به صندوق تقدیم کند و او چیزی نداشت که بدهد. به اطراف اتاقش نگاهی انداخت، هنوز چند قطعه از مایملکش باقی مانده بود. آنها را به بازار برد و فروخت و پول را به صندوق تقدیم کرد.

وقتی که به خانه بازگشت، دو مرد را دید که دم در خانه منتظر او بودند؛ آنها گفتند: «یک ماه گذشته را در جستجوی شما بودیم و بالاخره امروز شما را یافتیم. کسی نام شما را به میان آورد چه که ما در جستجوی شخص امین قابل اعتمادی هستیم. ما شغل بسیار خوبی برای شما داریم.»

مرد با خود اندیشید: «خدا مرا ببخشاید. من یک ماه قبل می بایستی به بیان مبارک حضرت عبدالبهاء توجه می کردم.»

\*\* \*\*

یکی از احبّای چینی در تایلند، مشغول پس انداز بود تا دندان هایش را ترمیم نماید و این امر برای او هفتصد بات<sup>۱</sup> تمام می شد. این دختر خانم، دانشجوی پزشکی بود و پول چندانی برای ذخیره کردن نداشت؛ مع هذا تا آنجا که ممکن بود؛ صرفه جویی می کرد. روزی که می خواست نزد دندان پزشک برود؛ مبلغ ۸۲۰ بات پس انداز کرده بود. او بلافاصله، تصمیم گرفت صد بات از آن را به صندوق تقدیم کند. او به خوبی می دانست که بیست بات باقی مانده، به زحمت کفاف غذای یک روز را می نمود. با اتخاذ این تصمیم، طبق قرار قبلی نزد دندان پزشک رفت؛

---

۱. Baht حدود بیست و پنج بات معادل یک دلار آمریکا است.

معلوم شد که دندان‌پزشک نیز تصمیمی اتخاذ کرده است. دکتر به وی گفت که برای ترمیم دندان‌هایش فقط سیصد بات از وی خواهد گرفت.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

یکی از احبّاء تعریف می‌کرد: «هر زمان که با فداکاری، مبلغی به صندوق تقدیم می‌کنم، خداوند بلافاصله بیش از آنچه که پرداخته‌ام، باز پس می‌دهد. این موضوع آنقدر تکرار شده است که دارد شرمنده‌ام می‌کند. گاهی خداوند عجیب‌ترین روش‌ها را برای رساندن وجه به من مورد استفاده قرار می‌دهد.

یک بار، ماه‌ها پس‌انداز کرده بودم که یک چرخ خیاطی بخرم. بعد خواندم که صندوق ملی دچار کسری شده و تبرّعات شدیداً و اضطراراً مورد نیاز است. با این که می‌دانستم تا مدّت‌ها قادر نخواهم بود چرخ خیاطی بخرم، تصمیم گرفتم از پس‌اندازم چشم‌پوشم. دو روز بعد، نامه‌ای از اداره مالیات دریافت داشتم. در نامه آمده بود که چند سال قبل که از حقوق خوبی برخوردار بودم، مالیات اضافه پرداخته‌ام و وجه اضافی مسترد شده بود.

«حالا از شما می‌پرسم آیا هرگز کسی شنیده که مسئول مالیات‌ها وجهی را که قبلاً دریافت کرده‌اند، مسترد دارند؟ همان‌طور که گفتم، گاهی موقعی که می‌خواهم وجهی تبرّع کنم، احساس شرمندگی می‌نمایم، چه‌که می‌دانم خداوند به طرّقی آنرا مسترد خواهد داشت. چگونه می‌توانم او را قانع کنم که انتظار چیزی در عوض تبرّع‌م را ندارم؟»

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

کاترین، با یادآوری تجربه‌ای که در مورد تقدیم تبرّعات داشت و درسی که از آن آموخته بود، لبخندی بر لب آورد. یک روز، وقتی که خیلی جوان بود و حقوق متوسطی داشت، اندیشید که به اندازه کافی به خداوند ایمان دارد که حقوق یک ماهش را به صندوق بدهد و برای تأمین مایحتاج خود به حضرت بهاءالله توکل نماید. او فقط کرایه اتاقش را پرداخت و بقیه آن را که می‌بایست صرف بقیه مخارجش طی ماه گردد، تبرّع نمود. او، از این که چنین فداکاری عظیمی می‌نمود و چنین ایمان قوی و محکمی به خداوند داشت، احساس رضایت می‌کرد؛ ولی کاترین غذای کافی ذخیره کرده و منتظر وصول چکی از طریق پست بود.

روزها گذشت و چکی واصل نگردید. او گرسنگی نمی‌کشید ولی چون پولی برای پرداخت وسیله حمل و نقل عمومی نداشت، مجبور بود پیاده به محل کار برود. اگر آن چک به او نمی‌رسید، به زودی اوضاع وخیم می‌شد و یک روز صبح، پاکتی رسید و کاترین در حالی که می‌اندیشید: «باید همان چک باشد.» با خیال راحت آن را گشود. اگر چه درون آن چکی بود ولی نه آن که او می‌پنداشت. این چک فقط بیست و پنج سنت بود، بیست و پنج سنتی که می‌بایست تمام ماه او را تأمین کند! بعد به خود خندید، ناگهان متوجه شده بود که اگر چه بر این باور بود که دارد فداکاری می‌کند و تمام توکل او به خدا است، لکن او در حقیقت به غذایی که ذخیره کرده بود و پولی که دریافتش را انتظار می‌کشید، متکی بود.

کاترین، از جمله نفوس سعادت‌مندی بود که وقتی خداوند به آنها درسی را می‌آموزد چشم آنها گشوده می‌شود. چک مورد انتظار مدت کوتاهی بعد واصل شد.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

یکی از احبّاء، در یکی از روستاهای ایران طیّ ایام عمر خود مبلغی را به صندوق تبرّع نموده بود. وقتی که صعود نمود، یکی از پسرانش که در سلک مؤمنین نبود، تمامی رسیده‌ها را برداشت و با یک گروه از مردان خشن و شرور به خانه یکی از احبّای سرشناس ده رفت. آنها فریاد زدند که: «اگر شما بهائی‌ها این پول را گرفته‌اید؛ ما آمده‌ایم آن را پس بگیریم.» چون بهائی مذکور این پول را به آنها نمی‌داد، او را طوری کتک زدند که به بیمارستان منتقل و مدّتی نگهداری شد.

گروه مزبور، بعد به خانه یکی دیگر از احبّاء رفتند که امین صندوق محفل روحانی محلی ده مجاور بود. این فرد بهائی، پول مورد مطالبه آنها را از جیب خود پرداخت و رسیده‌ها را گرفت تا مزاحم احبّای دیگر نشوند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

ایشان مایلند که مجدّداً تأکید نمایم که تحت هیچ شرایطی، احبّاء نباید هیچ مساعدت مالی از غیر بهائیان جهت استفاده در رابطه با فعالیت‌های خاصّ اداری امری مانند صندوق ساختمان مشرق‌الاذکار و سایر صندوق‌های اداری امری ملی و محلی قبول نمایند. دو دلیل بر این امر موجود، اول آن‌که چون مؤسّساتی که احبّاء تدریجاً بنا می‌کنند از طبیعت موهبت حضرت بهاء‌الله به عالم برخوردارند و ثانی آن‌که پذیرفتن اعانات مالی از غیر احبّاء برای استفاده خاصّ امری، دیر یا زود، احبّاء را به معضلات و مشکلات پیش‌بینی نشده غیرمترقبه با سایرین مبتلا نموده و صدمات لاتحصی برهیکل امرالله وارد خواهد کرد. (نقل از مکتوب محرره از قبل حضرت شوقی افندی)

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

آینتا مانسن، در طول حیاتش همواره نگران دیگران بود. او نفس از خود گذشته‌ای بود که سرور وی در شادی بخشیدن به دیگران بود و در ایام هاء هر یک از اطفال جامعه یک هدیه مصنوع دست از وی دریافت می‌کرد. در اواخر ایام حیات او نیز دیگر قادر نبود در جلسات، حضور یابد ولی هرگز از ارسال تبرّعات ماهانه با پست به صندوق خودداری نمی‌کرد. محفل روحانی محلّی لاجل مساعدت به وی تصمیم گرفت پاکت‌های پستی تمبر زده و نشانی نوشته برایش فراهم آورد. آینتا کتباً از محفل روحانی به خاطر پاکت‌ها تشکر کرده، افزود: لطفاً روی پاکت‌ها تمبر نچسبانید، صندوق به پول آن نیاز دارد.»

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

کامران موقعی که استعداد مالی خود را بروز داد، فقط سیزده سال داشت. در حالی که سایر پسران هم سنّ او، پول خود را صرف اسباب‌بازی، شکلات و بستنی می‌کردند، کامران هوشمندانه هر دینار پولش را ذخیره می‌کرد. او پولش را در خانه هم نگه نمی‌داشت، بلکه با اطلاع از بهره‌ای که بانک پرداخت می‌کرد، پولش را در بانک می‌گذاشت.

وقتی کامران پانزده ساله شد، والدینش پولی را که در هر زادروزش به اسم وی در بانک گذاشته بودند، به او تسلیم داشتند. وجوه جمع شده به مبلغ قابل توجهی بالغ شده بود. کامران غالباً با والدینش بحث می‌کرد که با این پول، بعدها چه کاری می‌تواند انجام دهد. در این ضمن، او در مورد انواع حساب‌هایی که شخص می‌توانست در بانک داشته باشد، تحقیق کرده بود تا مطمئن شود حداکثر سود را



از پولش خواهد برد. گاهی پولش را از بانکی برمی‌داشت و در بانک دیگر می‌گذاشت و برای والدینش توضیح می‌داد که بانک دوّم، بهره بیشتر می‌پردازد.

بعد یک روز، کامران مطلب حیرت‌آوری را اعلام کرد: «تصمیم گرفته‌ام پولم را از بانک بگیرم و به صندوق امر پرداخت کنم.» والدینش با ناباوری به یکدیگر نگاه کردند؛ کامران توضیح داد: «خیلی در این مورد فکر کرده‌ام. اگر پولی را در بانک بگذارم تا بماند، بهره‌ای که می‌گیرم، فقط پول بیشتری خواهد بود ولی اگر آن را در صندوق امر بگذارم، به مصرف مناسب خواهد رسید. به حضرت بهاء‌الله خدمت خواهد کرد و به همه ما منفعت خواهد رسانید. این، بانکی است که بیش از جمیع بانک‌های دیگر سود پرداخت می‌کند.»

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

جولیا، ده‌ساله بود که بعد از صعود مادرش با پدرش به جزیره سنت آنتون<sup>۱</sup> مهاجرت کرد. او قبل از ترک زادگاهش در آمریکا، از احبّای محلّ، هدیه‌ای به رسم یادبود دریافت کرد. این هدیه، عبارت از دو آلبوم تمبر کاملاً یکسان بود.

جولیا، هرگز به تمبر علاقه نداشت، ولی آلبوم‌ها را با سایر اشیاء خود در چمدان گذاشت. چمدان به سنت آنتون فرستاده شد.

او چند هفته بعد، به جزیره کوچکی که قرار بود خانه جدید وی شود، وارد شد و شروع به بازکردن چمدانش نمود. همه محتوای آن، اینک برای او به مراتب باارزش‌تر از زمانی بود که در ایالات متّحده زندگی می‌کرد. در میان آنها، دو آلبوم تمبر نیز وجود داشت؛ یکی از آنها را گشود؛ نوشته شده بود:

---

St. Anton . ۱

«برای جولیا؛ این تمبرها، به خصوص تمبرهای وطن جدید تو، روزی بسیار باارزش خواهد شد. و این که جولیا ی عزیز، چرا دو آلبوم هستند، یکی برای تو است و دیگری برای حضرت بهاءالله (بله، البتّه برای صندوق امرالله!)»

جولیا با خود اندیشید: «من با جمع کردن تمبر می‌توانم برای صندوق پس‌انداز کنم.» تمبرها ناگهان برای او جالب شدند، شتابان به مغازه‌ای رفت که تمبرهای زیبایی را به نمایش گذاشته بود.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

دیپو، پسرک کوچکی است که در هندوستان زندگی می‌کند. پدرش، امین صندوق یکی از شوراهای امری ایالتی در این کشور است. وقتی که شورا تصمیم گرفت که باید از نقطه نظر مالی در این ایالت مستغنی گردند، دیپو غالباً می‌شنید که والدینش این موضوع را با سایر یاران به بحث می‌گذارند. او متوجه شد که هر یک از احباء می‌بایستی هر قدر که می‌تواند، به صندوق اعانت نماید، لذا وقتی یک روز مادرش پرسید: «دیپو، تو چقدر می‌توانی بدهی؟» او آمادگی داشت که جواب دهد: «ماهی بیست و پنج روپیه.» مادرش این جواب را جدی تلقی نکرد و به او گفت: «تو باید قبل از اتخاذ تصمیم به دقت فکر کنی. تو ماهی سی روپیه پول توجیبی می‌گیری، یعنی روزی یک روپیه. اگر بیست و پنج روپیه به صندوق پرداخت کنی، در تمام ماه فقط پنج روپیه برایت باقی می‌ماند.» مادرش هنوز در تردید بود؛ لذا گفت: «تو باید درک کنی که در ماه بیش از پنج روپیه به تو نخواهم داد. بقیه پولت تماماً به صندوق داده خواهد شد.» دیپو به وی اطمینان داد که موضوع را درک می‌کند.

اکنون هشت ماه گذشته است و دیپو به قولش وفادار مانده است. تبرّع کریمانه وی هر ماهه به صندوق پرداخت می‌گردد.

\*\* \*\* \* \* \* \*

موقعی که مادر جسلین<sup>۱</sup> داشت صبحانه را آماده می‌کرد، او به ادعیه امری که از رادیو پخش می‌شد، گوش می‌داد. او این برنامه روحانی را که هر روز صبح می‌شنید، دوست داشت. نفسی که ادعیه را زیارت می‌کرد، کسی جز معلم عزیز خودش نبود؛ ولی امروز بعد از زیارت ادعیه، چیزی شنید که او را مبهوت ساخت. معلمش گفت که ممکن است مجبور شوند ادعیه صبحگاهی را متوقف کنند چه که از عهده تأمین مخارج این برنامه بر نمی‌آیند.

جسلین به یک دلاری که در جیبش داشت، اندیشید. می‌بایست با آن ناهارش را بخرد. یک ساندویچ خوشمزه با آب میوه دلچسب. خیلی سریع تصمیمش را گرفت. او امروز پولش را به صندوق می‌داد. او یعنی جسلین، به برنامه رادیو بهائی مساعدت می‌کرد.

\*\* \*\* \* \* \* \*

چند نفر از اطفال ده و یازده ساله، در کلاس درس اخلاق در ایران به مربی خود گفتند که آنها هم می‌خواهند تبرّعاتی به صندوق تقدیم کنند، ولی خودشان پول ندارند. خانم مربی چند روشی را که آنها می‌توانستند ریال‌های خود را پس‌انداز کنند، پیشنهاد نمود. مثلاً اگر از راه دوری به کلاس می‌آیند، می‌توانند به جای

---

Jeslin . ۱

این‌که سوار اتوبوس شوند، قدری زودتر از خانه خارج شوند و پیاده طیّ طریق کنند. اگر به برخی از آنها برای لوازم التحریر مدرسه، مبلغی پرداخت می‌شود، آنها می‌توانند در قلم و کاغذ صرفه‌جویی کنند و پولش را به صندوق پرداخت کنند.

بسیاری از این اطفال، بسیار فقیر بودند، ولی تمامشان سعی می‌کردند که اندکی ذخیره کنند تا به صندوق تقدیم نمایند. یکی از آنها، آن‌قدر فقیر بود که کفش‌های نخ‌ی او، سوراخ سوراخ بود، به طوری که شست پای او از سوراخ آن بیرون می‌زد. برای این‌که انگشت او بیرون نزند، کفش چپ را به پای راست می‌کرد و کفش راست را به پای چپ. با این همه، این یکی از نفوسی بود که تقدیم گاه‌گاهی تبرّعات به صندوق را به صورت یک عادت در آورد.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

یک شب در جلسه ضیافت نوزده‌روزه، پیشنهادات مختلفی برای تقویت صندوق عرضه شد. یکی از رجال حاضر، خاطرنشان ساخت که اطفال هم باید تشویق شوند که از پول خود، مبلغی به صندوق تقدیم کنند. وی گفت: «مثلاً وقتی که کودکی می‌خواهد پولش را خرج بستنی کند، دیگران می‌توانند توجه او را به این نکته معطوف دارند که می‌توان آن را در صندوق گذاشت.»

یک دختر چهارساله با هیجان دستش را بلند کرد و اجازه صحبت خواست. بعد به آن مرد توجه کرده، گفت: «پیشنهاد شما کاملاً اشتباه است! مگر شما نمی‌دانید که بستنی در صندوق آب می‌شود؟»

سال‌ها پیش، در یکی از جوامع بهائی آفریقا که متشکل از نفوس بسیار فقیر بود، اتفاق خیلی جالبی افتاد. احباء، مشتاق ابلاغ امر در شهر خود بودند ولی پولی در بساط نداشتند. بعد، در یکی از جلسات ضیافت، یک نفر، ماهیت روحانی تقدیم تبرّعات را تشریح کرد و گفت که چگونه مشارکت عمومی یاران در تقدیم تبرّعات، می‌تواند نتایج شگفت‌انگیزی داشته باشد. این تذکر داده شد که حضرت ولی‌امرالله مکرراً فرموده‌اند که اگر متّحداً متفقاً قیام به خدمت نماییم، ملاء اعلیٰ به مساعدت ما هجوم خواهند آورد و ما از برکات و تأییدات واصله، متّحد خواهیم شد. هم‌چنین گفته شد، وقتی جمیع احباء در تقدیم تبرّعات سهیم شوند، قوای روحانی منبعثه از احباء، آن‌قدر عظیم است که جمع‌آوری صد دلار از جمیع اعضای جامعه به مراتب بهتر از دریافت هزار دلار از یک یا دو نفر است.

احبای این شهر، هرگز به طور کامل در تقدیم تبرّعات مشارکت نمی‌کردند، ولی بعد از استماع مطالبی در باره فیوضات روحانیّه منبعث از تقدیم متفقانه به صندوق، تصمیم گرفتند آن را بیازمایند. آن شب، همه اعضای جامعه، حتی اطفال، مبلغی به صندوق ریختند.

امین صندوق، که مردی دنیوی بود و چندان تحت تأثیر صد دلاری که می‌توانست بیش از هزار دلار مؤثر باشد، قرار نگرفته بود؛ اینک با شمارش وجوه جمیع شده در صندوق، با طعنه و کنایه گفت: «همه اعضای جامعه ما برای اعلان امر، تبرّع نمودند و مبلغ تکان‌دهنده سه دلار و ده سنت جمع‌آوری گردید!» بعد افزود: «تصوّر نمی‌کنم ما با سه دلار و ده سنت بتوانیم هیچ نوع اعلان امرالله را داشته باشیم.»

یک پسر دوازده یا سیزده ساله برخاست و به وی گفت: «شما فقط امین صندوق هستید. آنها ملاء اعلی هستند و اگر آنها بگویند که ما با سه دلار و ده سنت امرالله را اعلان خواهیم کرد، حتماً اعلان خواهیم کرد.» جامعه به شور نشست که با سه دلار و ده سنت چه می تواند بکند و تصمیم گرفت کتابی برای کتابخانه ایتیاغ کند. منشی که این کتاب را نخوانده بود، آن را گرفت تا موقع رفتن به خانه، در اتوبوس بخواند. در یکی از ایستگاه‌ها، مردی که در زیر باران خیس شده بود، سوار شد و نگاهی به اطراف انداخت تا جای خالی بیابد. تنها یک جای خالی وجود داشت، صندلی کنار منشی.

موقعی که مرد نشست، منشی با ناراحتی در صندلی اش جابه‌جا شد، چون می ترسید قطرات آب روی کتاب بریزد. بعداً، مجدداً مجذوب خواندن کتاب شد. مردی که کنار خانم منشی نشسته بود، از گوشه چشم داشت به کتاب نگاه می کرد. بعد از وی پرسید: «چه می خوانید؟» منشی که دوست نداشت کسی خواندنش را قطع کند، گفت: «دارم کتاب می خوانم.» مرد عقب نشینی نکرد: «کتاب جالبی به نظر می رسد، می توانم بپرسم چه کتابی است؟» منشی با بی حوصلگی جواب داد: «اگر باید بدانید، من دارم یک کتاب بهائی می خوانم. شما حتماً مطالبی در باره امر بهائی شنیده‌اید.» مرد گفت: «خیر، نشنیده‌ام، ولی مایلم که بشنوم.» ناگهان، منشی دریافت که چه لحن گستاخانه‌ای داشته است و روش خود را بلافاصله عوض کرد. به مرد، در باره امر بهائی، در باره جامعه کوچکشان و این که چقدر مایلند در باره پیام شگفت آور حضرت بهاءالله با مردم صحبت کنند، ولی استطاعت مالی تأمین مخارج را ندارند، سخن‌ها گفت. مرد با علاقه به سخنان وی گوش داد، بعد گفت که او سردبیر یک روزنامه است. همسرش معمولاً بعد از اتمام کار وی، با اتومبیلشان می آید که او را به منزل ببرد. ولی آن شب تلفن زده بود که یکی از فرزندانشان بیمار است و نمی تواند برای بردن وی بیاید؛ لذا برای اولین بار

بعد از شش یا هفت سال، او با اتوبوس به خانه می‌رفت؛ به این علت بود که اتفاقاً در کنار وی قرار گرفت.

مرد از وی پرسید که آیا می‌تواند کتاب را از وی امانت گرفته، به خانه ببرد که بخواند؟ منشی موافقت کرد و بعد وقتی که مرد کتاب را برگرداند، منشی، او را به جامعه بهائی معرفی کرد. او، سخت تحت تأثیر مطالب کتاب و خلوص و صمیمیت احباء قرار گرفته بود؛ لذا تصمیم گرفت به آنها کمک کند. او به شرح زیر عمل کرد: یک عکاس و یک گزارش‌گر برای ملاقات با محفل روحانی محلی فرستاد. نتیجه آن، انتشار دو مقاله در باره امر مبارک در روزنامه بود که عنوان آنها دیانت جدید در این شهر بود. بعد از آن، او یک سلسله ملاقات در باره امرالله نوشت که در سیزده نوبت درج گردید و آخرین آن این بود:

حضرت بهاءالله - پروردگار، کرم الهی و شبان جمیع نوع بشر.

او سالن اجتماعات دفتر روزنامه را که سالن بزرگی در طبقه دوم بود، به احباء واگذار کرد تا یک جلسه اعلان امر را منعقد سازند و یک گزارش‌گر و یک عکاس را برای گزارش تمام برنامه اعزام نمود که توفیق عظیمی بود. ضمناً ترتیبی داد که احباء، دو برنامه رادیویی و دو نمایش تلویزیونی نیز داشته باشند.

اگر جامعه بهائی آن شهر می‌خواست تمامی مخارج برنامه‌های اعلان امر را که توسط آن مرد انجام داد، بپردازد، می‌بایستی پانزده هزار دلار پرداخت می‌کرد. این عنایت و برکت، صرفاً به این علت شامل آنها شد که همه متحداً در تبرعات شرکت کرده، سه دلار و ده سنت جمع‌آوری کردند.

\*\* \*\* \* \* \* \* \*

### مکتوبی از دوستی که می شناسید

یاران محبوب، از ازل، در سراسر عالم به بندگان حضرت بهاءالله خدمت کرده‌ام. اجرای امور در مرکز جهانی امر حضرت بهاءالله حمایت کرده‌ام. به تأمین امور سایر مؤسّسات امریه در سراسر عالم، ایادی امرالله، هیئت‌های مشاورین قاره‌ای، محافل روحانیّه ملیّه، اعضای هیئت معاونت، محافل روحانیّه محلیّه و مساعدین، مساعدت کرده‌ام.

مدارس بهائی، مشارق ادکار و حظایر قدس ساخته‌ام و مبلغین تمام وقت و طرح‌های تبلیغی را تحت حمایت مالی قرار داده‌ام. مبلغین سیار را به مشرق و مغرب کره ارض اعزام داشته‌ام. کنفرانس‌های عظیم محلی، ملی و بین‌المللی و انجمن‌های شور را تأمین مالی کرده‌ام. این من هستم که از نماینده جامعه بهائی در سازمان ملل متحد و نمایندگان جامعه در سایر سازمان‌های غیردولتی، مراقبت می‌کنم. از ابتدا، لیل و نهار کار کرده‌ام.

یاران عزیز، در امتحان نسل‌های زیادی استقامت کرده‌ام. به میلیون‌ها نفر نفوسی که به مفهوم و جوهر وجود خود علاقمند هستند، اعطاء کرده‌ام. از میلیون‌ها مرد و زن از جمیع طبقات جامعه که می‌خواستند از زحمات جستجو و عدم اطمینان خویش بیاسایند و جوایب صلح و امنیّت و دلیلی برای زندگی بوده‌اند، استقبال کرده‌ام ... یاران عزیز، برای این که بتوانم باز هم خدمت کنم، شما باید همواره مرا تقویت کنید تا بتوانم برای خدمت دائمی به شما، سالم و تندرست باشم. یاران محبوب، من به شما محتاجم همان‌طور که شما به من محتاجید.

دوست شما - صندوق تبرّعات<sup>۱</sup>

---

۱. این مطلب از مجله اخبار امری زلاندنو مورخ نوامبر ۱۹۸۶ نقل گردیده است.



نفوس زیر حکایات خود را برای درج در این مجموعه ارسال داشته‌اند:

۱. امة البهاء روحیه خانم
۲. کریستین عبّاس
۳. برهان افشان
۴. غلام حسین امرلی والا
۵. داود آئی
۶. روحیه عزیزی
۷. آگاتا مین بریج
۸. قدرت الله بیداردل
۹. لیزابلیک
۱۰. قوریس کمپیل
۱۱. رز دلومی
۱۲. احسان اصفهانی
۱۳. رحمت فرهنگی
۱۴. کارین فرگوسن
۱۵. اردشیر سروش فرودی
۱۶. علی اکبر فروتن
۱۷. جینا گارسیا
۱۸. راس گارسیا
۱۹. نل گلدن
۲۰. فریدون گل محمدی
۲۱. روحانیه گل محمدی

۲۲. آنتی‌گريوز
۲۳. محفل روحانی ملی گواتمالا
۲۴. ماکس هانکوک
۲۵. توماس هوو
۲۶. گل رخ جوان مردی
۲۷. دالی جیندال
۲۸. بورا کاولین
۲۹. فلور کاولین
۳۰. خرسند خرسندیان
۳۱. دیچاند خیانرا
۳۲. سالیسا کرمانی
۳۳. ژانت لیست مایرچان
۳۴. بهاریه معنوی
۳۵. اولین مارکس
۳۶. فرشید مودت
۳۷. جانک مک گیلیگان
۳۸. هیومک کینلی
۳۹. عبدالله مصباح
۴۰. برازنده مهاجر
۴۱. شهلا مجردی
۴۲. شهرزاد مجردی
۴۳. احمد مطلق
۴۴. پل مرتال
۴۵. هاریلال مونجی

۴۶. علی نخجوانی  
۴۷. ویولت نخجوانی  
۴۸. دوروتی سون  
۴۹. اورسولانیکی  
۵۰. روحی نوریزدان  
۵۱. شہریار نوریزدان  
۵۲. برایان اوتول  
۵۳. ورقا روحانی  
۵۴. مینو ثابت شرقی  
۵۵. بروس ساندرز  
۵۶. گرنی شملتسلہ  
۵۷. زنا سورابجی  
۵۸. برایان تیلور  
۵۹. حان بارا گو تاکرہ  
۶۰. شہناز تولسی  
۶۱. سارا ویلسنت  
۶۲. شرمن ویت  
۶۳. سروش یگانگی  
۶۴. رضا یوسف پور  
۶۵. روح انگیز یوسف پور  
۶۶. محترم ذبیح  
۶۷. سیولیان زوکر